

# تأثیر زبان فارسی در عربی

اثر

استاد عبدالحامد عبدالقادر عضو فرهنگستان مصر

ترجمہ

فیروز - حریرچی

ارزش : بیست و پنج ریال

انتشارات وحید

(شماره ۴)

## آثار مترجم

- ۱ - موشح در ادبیات عرب
  - ۲ - دربارهٔ وجیزه حول اشعارهاتف العربیة
  - ۳ - پارسیان عربی نویس
  - ۴ - ترجمه دفاع از اسلام بقلم محمدجواد مغنیه
  - ۵ - ترجمهٔ شیعه وعاشورا بقلم بانو دکتر واگلری
- 

### انتشارات وحید :

- ۱- چند مقالهٔ تاریخی و ادبی : نوشتهٔ استاد نصرالله فلسفی  
(۲۶۴ صفحه ۴۰ ریال)
- ۲- ظل السلطان : نوشتهٔ محقق دانشمند آقای حسین سعادت نوری.  
(۲۹۱ صفحه ۴۰ ریال)
- ۳- یاد داشتهای ابراهام گاتوغی گوس خلیفهٔ اعظم ارمنه که شخصاً در  
مراسم تاجگذاری نادرشاه در دشت مغان حضور داشته است . ترجمهٔ نویسندهٔ  
دانشمند آقای عبدالحسین سپنتا (۱۳۵ صفحه ۴۰ ریال)

PIR1

---

شماره ثبت دفتر کتابخانه ملی ۸۳۵ مورخ ۱۳۴۷/۶/۶

۲۲۲۸۹



## تأثیر زبان فارسی در عربی

اثر

استاد عبدالحمید عبدالقادر عضو فرهنگستان مصر

ترجمہ

فیروز - حریرچی

ارزش : بیست و پنج ریال

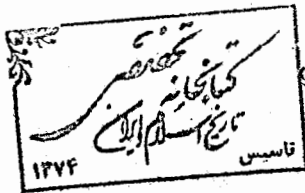
انتشارات وحید

(شماره ۴)

سخنرانی استاد حامد عبدالقادر

ترجمه فیروز حریری چی

عضو فرهنگستان مصر



## تأثیر زبان فارسی در عربی

بخش اول، پیش از اسلام

اگر بپذیریم که زبان يك پدیده اجتماعی است لازم است که بگوئیم زبان از بارزترین و مهمترین پدیده‌های اجتماعی است و نیز ناگزیریم که بگوئیم زبان يك ضرورت اجتماعی میباشد که انسان بدان همیشه نیازمند است زیرا وسیله تعلیم و تعلم و تفاهم و نقل علوم و معارف از قرنی بقرن دیگر و آینده‌ای است که احوال اجتماع را آن چنانکه هست می‌نمایاند و دفتر و صحیفه با امانتی است که تطورات اجتماع را در زمانهای مختلف حیات بیان میکند بالاتر از این باید بگوئیم که زبان مانند موجود زنده‌ای است و بر آن تغییراتی که بر موجود زنده عارض میگردد مترتب است از قبیل قوه وضعف و تقدم و تأخر و پیری و جوانی .

زبان در مراحل زندگانی خویش از عوامل و مؤثراتی که بر موجود زنده اثر میگذارد متأثر میشود و در مقدمه این عوامل وراثت و محیط قرار دارد.

برای هر زبان ممیزات و خواصی است که در واقع این خصوصیات بمنزله میراثی بشمار میرود که زبان آنها را از اصل و ریشه خویش یا

از اصولی که از آن منشعب گردیده است بارث برده است. بنا بر این زبان بادیه بازبان شهر یکسان نیست و زبان ساکنان مناطق استوایی مانند زبان ساکنان مناطق معتدله و سرد سیر نمیباشد.

زبانهای قبایل بدوی محدود بوده و در آن الفاظ و عبارات کافی وجود ندارد که انسان بوسیله آنها بتواند تجربه‌های گوناگون و علوم و معارف عالی و ازمه و مواقع متغیر و مضطرب زندگانی خویش را بیان نماید ولی زبانهای ملل و اقوام متمدن و بیدار قدم بقدیم بانهضت‌های آنها پیش میرود و دامنه‌اش برای آنکه احساسات لطیف و عواطف رقیق آنها را بیان کند و علوم ایشانرا ضبط نماید و فرهنگ و مظاهر تمدن آنان را از قرنی بقرن دیگر انتقال دهد، وسعت پیدا میکند.

ما میتوانیم در تشبیه زبان بموجود زنده از این دورتر رفته و بگوییم زبانها شاخه شاخه شده اختلاف پیدا کرده اند و بطوائف و نژادها تقسیم شده اند همچنانکه نوع انسان نژادهای گوناگون تقسیم گردیده است. در قدیم زبانها بر حسب تقسیمات نوع انسان بسامی و حامی و یافثی بسه گروه مذکور تقسیم میشدند در زمان ما نیز تقسیمات زبانها بر اساس تقسیم جماعت بشری به طوائف و نژادهای مختلف است که روابط گوناگونی از جمله رابطه زبان میان هریک از افراد آنها پیوند میدهد.

از این تشبیه گاهی فراتر نهاده و میگوییم هر زبان از افرادی که عبارت از الفاظ و کلمات باشند بوجود میآید. پس زبان بمنزله جماعت و الفاظ بمثابه افراد است و هر کلمه از دو جنبه دارای شخصیت قائم بذات است یکی جنبه لفظی و یا صوتی، دیگر جنبه معنوی. لفظ کلمه یا صوت آن بمثابه جسم انسان یا ماده‌ای است که آدمی از آن بوجود میآید و معنای کلمه بمانند روحی است که در جسم انسان سریان میکند و باو زندگانی می‌بخشد پس همانطور که انسان از نظر جسمی و روحی تغییر

میکنند زبان نیز از لحاظ لفظ و معنی در تطور است.

زبانها بایکدیگر پیکار و زور آزمایی میکنند همچنانکه ملل و اقوام بمنظور غلبه بایکدیگر به نبرد برمی خیزند. پس زبانی که نیرومندتر است برضعیف چیره میشود و آنقدر بمبارزه خویش ادامه میدهد تا بکلی زبان ناتوان را از میان میبرد.

از همه اینها دورتر رفته و میگوییم پاره‌ای از افراد یا الفاظ زبان گاهی از اوقات از زبانی بزبان دیگر منتقل میشوند و یا مهاجرت میکنند همچنانکه برخی از مردم از شهری بشهر دیگر مهاجرت مینمایند. و عوامل مهاجرت لغوی تقریباً همان عوامل مهاجرت انسانی است که میتوان تحت عوامل فرهنگی و سیاسی و اجتماعی و تجاری و جنگی خلاصه نمود.

همچنانکه پاره‌ای از ملل و اقوام به یکدیگر می پیوندند و هر یک از دیگری متأثر میشود در زبانها نیز بعضی به برخی دیگر می پیوندند و یکی از دیگری متأثر میشوند. بهمین جهت است که می بینیم پاره‌ای از زبانها یا لهجات مختلف با برخی دیگر مندمج میشوند و در نتیجه اتحاد، زبان واحدی بشمار میروند همانطور که ملل بایکدیگر متحد میگرددند و جماعت واحدی بوجود میآورند مانند دول اسلامی و ولایات متحده آمریکا. تاریخ نیز ما را در تأیید این حقیقت کاملاً یاری میکند مثلاً همین زبان اردو که در زمان اکبر پادشاه هند (۱۵۵۶-۱۶۰۵ م) بوجود آمده است زائیده اجتماع طوائف مختلف لشکریان در اردوگاه واحدی است که میان فارسی و هندی و افغانی و ترکی رادر یکجا گردآورده بود از همان جاست که زبان اردو را مخلوطی از زبانهای عربی و فارسی و هندی و افغانی و ترکی می بینیم و میان آن و اهل هر یک از زبانهای مذکور شباهت کاملی مشاهده مینماییم.

این حال هر زبانی است و زبان عربی نیز نه تنها از زبانهای دیگر

جدا نمیباشد بلکه در نشأت و تحول خویش تابع موجبات تطوّر و عوامل شدت وضعی است که زبانهای دیگر از آن پیروی میکنند و اگر قرآن (کتاب مقدس عربی و چراغ هدایت مسلمانان در سراسر روی زمین) نمی بود، زبان عربی نیز سرنوشت لاتین و سانسکریت و سایر زبانهای باستانی را داشت که یا از بین رفته اند و یا اینکه جای خود را بزبانهای فرعی خویش داده اند.

اگرچه زبان عربی در ادوار مختلف خود بازبانهای مختلفی پیوسته است ولی پیوند آن با زبان فارسی قویتر و آشکار تر است و بیان این پیوند و رابطه بر من محول شده است.

این موضوع، مفصل و دارای جوانب مختلف است و یک جلسه برای تفصیل کلام درباره آن که نیازمند صفحات متعددی است کافی بنظر نمی رسد چه در این بحث ضروری است که مختصری درباره روابط سیاسی و تجاری و غیره که میان عرب و ایران پیش از اسلام و بعد از آن وجود داشته است بیان کنم و محتاج بگفتن نیست که این روابط اساس پیوند استوار لغوی است که میان دو ملت عرب و ایران پیش از اسلام و بعد از آن بوجود آمده است و بی تردید بیان این رابطه در خور آنست که صفحات بی شماری در برگیرد بهمین جهت من نیز با اینکه خود را بر عایت ایجاز و حدا اعتدال ملزم میدانم ولی ناگزیرم در پاره ای از موارد بمراجع طولانی اشاره کنم تا کسانی که بخواهند در این موضوع اطلاعات بیشتری کسب نمایند با آنها مراجعه کنند.

امروز گفتار خویش را از رابطه عربی با فارسی در پیش از اسلام آغاز (میکنم) و بحث از پیوند مذکور در زمان پس از اسلام را بجلسه دیگری واگذار مینمایم.

بی تردید شما یقین دارید که سرزمینهای عرب پیش از اسلام از

جهان منقطع نبود و حقیقت غیر قابل انکار آنستکه جزیره العرب بخصوص اطراف آن با سرزمینها و نواحی که در اطراف و مجاورت آن واقع شده بود ارتباط داشت ورشته مستحکمی آنها را با سر زمینهای ایرانیان که در شمال شرقی ایران قرار گرفته بود پیوند میداد و عراق یا بعبارت دقیق تر حیره مملکت منازره رشته اتصال میان عرب و عجم بشمار میرفت.

بلاد عرب با سرزمینهای روم که در اقصی نقاط شمالی کشور مذکور واقع شده بود رابطه داشت و مشارف شام (مملکت غسانه) حلقه اتصال میان عرب و روم محسوب میشد.

در قرنهای اخیر پیش از میلاد و قرن نخستین پس از میلاد، اعراب با نبطیها (انباط) (۱) که بلاد آنها از رشته جزیره سینا تا پیرامون آن در بخش شمال غربی جزیره العرب امتداد مییافت، در ارتباط بودند و از قدیم در قسمت جنوبی بلاد عرب دولتهای یمنی نیرومندی تشکیل شده بود که هر يك از آنها در مجرای حوادث تاریخی تأثیر عظیمی داشتند از جمله معینیون، سبئیون، حمیریون، حضرمیون.

یمن حلقه اتصال عرب و حبشیها (احباش) از راه تنگه باب - المندب و میان عرب و هندیها و چینیها از راه عبور خلیج فارس و دریای هند و غیره بشمار میرفت.

یهود در فلسطین با عرب همسایه بودند و پاره ای از مهاجرین آنها در عراق و برخی دیگر در حجاز سکنی گزیده بودند.

یمن در زمانهای قدیم از موقعیت جغرافیائی خاصی بهره مند

۱- دولت انباط میان فلسطین و بلاد عرب قرارداد داشت و ازدول متمدن

محسوب میشد و بکشاورزی مشهور بود. گفته اند که عرب کتابت را از انباط فرا-

گرفتند. این دولت از قرن چهارم پیش از میلاد حکومت کرد تا اینکه روم در سال

۱۰۶ م بر آن غلبه نمود.

بود بهمین جهت با کشورهای قدیم جهان ارتباط داشت و حلقه اتصال میان شرق و غرب محسوب میگردید.

مثلا هندیها از بلاد خویش و چین امتعه مورد حاجت مصریها و آشوریها و فینیقیها و رومیها را بآنجا می بردند مانند طلا ، قلع ، سنگهای قیمتی ، عاج ، چوب صندل، پنبه، توابل (۱) (دیک افزارها) افایوه (۲) مانند فلفل ، زنجبیل ، پاره ای از حریر و برخی ازتجار از بلاد شرقی افریقا ، عطریات وچوب آبنوس وپرشر مرغ وعاج وطلا آورده ، بیمن حمل مینمودند.

یمنیها این قبیل کالاها را از راه خشکی یا دریا بملل مذکور میرساندند وبخوری مانند عودوند (۳) (کشته) که از محصول کشورشان بشمار میرفت و برخی ازسنگهای گرانقیمت مانند یشم وعقیق را بملتهای سابق الذکر حمل مینمودند .

قافله های تجارت در دل جزیره العرب از راه مخصوصی که از کوهها و ریگزارهای دور دست که دارای مسافات معینی بود عبور میکرد و اشخاصی از بادیه برای حراست و نگاهداری راههای مزبور گماشته شده بودند . مهمترین این راهها : راه عمان یا حرموت بود که ازدهناء سپس از نجد میگذشت و به حجاز میرسید، آنگاه به ترتیب از مکه ومدینه وبطرا عبور مینمود و سرانجام از شمال فینیقیه و فلسطین و قدس و ازغرب تا مصر امتداد می یافت.

۱- توابل: بوی افزارها و دیک افزارها ( فرهنگ فارسی دکتر-

معین ) (مترجم)

۲- افایوه : داروهای خوشبو که در غذا ریزند ( فرهنگ معین )

( مترجم )

۳- ند: معطرات که از عود و صندل و جز آن می ساختند، کشته (فرهنگ-

دکتر معین) (مترجم)

همچنانکه کاروانهای تجارت، کالاهای چین و هند و بلاد شرقی  
افریقا را از جنوب به شمال نقل میکردند قافله‌های دیگری نیز وجود  
داشتند که امتعه بلاد شمالی را به یمن و سپس به هند و چین و شرق آفریقا  
می‌بردند یا اینکه کالاهای دیگری را با عبور از قلب جزیره العرب، از  
سوی غرب به شرق یا بالعکس حمل مینمودند.

از قدیم الایام، راههایی جهت عبور کاروانها میان مکه و شام و  
بین آندو و یمن و عراق یا مصر آماده شده بود و برای تجارت حبشه  
راه هموادی وجود داشت که از حیره بر ساحل دریای احمر شروع  
میشد و به قطیف بر کنار خلیج فارس واقع در بلاد احساء ختم  
میگردید.

مورخان بر آنند که خسرو پرویز (۵۹۰ - ۶۲۸ م.) هر سال  
لطیمه‌ای یعنی قافله‌ای را جهب داد و ستد در عکاظ تهیه میدید و گفته‌اند  
بنی عامر بن صعصعة در یکی از سالها با لطیمه‌ای به نبرد پرداختند و همین  
امر موجب گردید که آتش جنگ میان نعمان بن منذر ابو قابوس  
(۵۸۵ - ۵۱۳ م.) دوست کسری و عامل وی بر حیره و بین بنی عامر  
افروخته شود. این نبرد یوم‌السلان نامیده میشود و در آن سپاه نعمان  
شکست خوردند.

قرآن کریم به انتشار تجارت در بلاد عرب اشاره میکند و  
میگوید:

«لایلاف قریش ایلافهم، رحلة الشتاء والصیف»

تاریخ نویسان روایت میکنند که مردم پیشین مصر و آشور در  
ازمنه مختلفی که از اوایل قرن هفدهم تا نیمه قرن هفتم قبل از میلاد  
امتداد مییابد در سرزمینهای عرب جنگ نمودند و ایرانیان بزمان کورش  
حدود سال ۵۳۸ قبل از میلاد بر عراق استیلاء یافتند و جانشین بابلیها  
گردیدند و گفته‌اند که اعراب بر گروهی از آنها بایرانیها جزیه می‌دادند

و آنها کامبیز جانشین کورش را هنگامیکه بر مصر حمله نمود (۵۲۹ - ۵۲۲ ق م.) یاری کردند.

روایاتی موجود است که مطابق آنها حبشی‌ها بسال ۳۲۵ م. با یمن جنگ نموده و تا سال ۵۹۹ م. بحکومت خویش در آنجا ادامه داده‌اند تا اینکه ایرانیان آنها را پس از نبردی سخت بسال ۵۹۹ م در زمان خسرو پرویز (۵۹۰ - ۶۲۷ م.) از یمن بیرون کرده‌اند. میان عرب و ایران پیش از اسلام دو جنگ مهم اتفاق افتاده است و در هر دو پیروی از آن عرب بوده است.

نخست جنگی است که برای نجات پادشاهی از برای بهرام گور اتفاق افتاده و مابدان اشاره خواهیم کرد دیگر نبرد ذی قار (یوم ذی قار) که در زمان خسرو پرویز (۵۹۰ - ۶۲۸ م.) و اباس بن قبیصة پادشاه حیره (۶۱۳ - ۶۱۸ م.) بوقوع پیوسته است. در جنگ ذی قار که بسیار شدید بود سپاهیان ایران با اینکه بیشمار بودند شکست خوردند و این نبرد در سومین سال بعثت محمد (ص) اتفاق افتاد.

از برخی از روایات چنین استنباط میشود که میان ایران و عرب پاره‌ای روابط اجتماعی وجود داشته‌است از جمله خسرو پرویز از منذر چهارم درخواست میکند عده‌ای از اعراب را جهت ترجمه کتب بدربار او روانه کند، منذر نیز عدی بن زید شاعر و دو برادر او را می‌فرستد و اینان در سلک کاتبان خسرو پرویز در می‌آیند و بترجمه کتب مشغول میشوند.

گفته‌اند که پادشاهان ایران در آغاز دولت منازره از چابکی و شجاعت عرب تعجب میکردند لذا تربیت و آموزش فرزندان خویش را بر عهده آنها محول میساختند چنانکه این امر درباره بهرام گور پسر یزدگرد مشهود است و مابزوری از آن سخن خواهیم گفت. و گفته‌اند انوشیروان (۵۳۱ - ۵۷۸ م) در صدد شد که یکی از

فرزندانش بادختری عرب ازدواج کند بهمین جهت در این امر بازید بن -  
 عدی شاعر نامدار مشورت نمود و باو فرمان داد که یکی از دختر عموهای  
 نعمان بن منذر را خواستگاری کند و این خود داستانی دارد که ما را  
 فرصتی برای ذکر آن نمیشد.

تمام این حوادث و غیره که ما از استقصای همه آنها ناتوانیم حاکی  
 از دو حقیقی است که باید در برابر صحت آندو سر تسلیم فرود آوریم  
 اما حقیقت نخست آنستکه عرب درازمنه مختلف حیات خویش با تمام  
 دولی که در زمانهای قدیم دارای اهمیتی بوده اند ارتباط داشته و این  
 روابط از جوانب متعدد بوده و جنبه های سیاسی و اقتصادی و جنگی و  
 اجتماعی را شامل میشده است و اما حقیقت دوم را که از نخستین ناشی  
 میشود و میتوان خلاصه نمود و گفت: زبان عربی با امهات زبانهای قدیم  
 اصطکاک پیدا کرده و از آنها متأثر شده است مانند زبانهای، فارسی  
 یونانی، نبطی، آرامی، عبری، حبشی، هندی.

از اینجا بعلمت اساسی کلمات و ریشه هایی که از زبانهای مذکور  
 در زبان عربی وارد شده است پی میبریم و از قبیل این کلمات بحدی است  
 که گفته اند، بیشتر الفاظی که بر تمدن و پادشاهی و اثاث و لباسهای  
 فاخر دلالت دارد منقول از فارسی است و غالب کلماتی که به علم و فلسفه  
 مربوط میشود منقول از یونانی است و اغلب کلماتی که بر نباتات و  
 امور کشاورزی اطلاق میگردد منقول از نبطی است و واژه هایی که بر  
 آداب و رسوم دینی دلالت دارد منقول از عبری یا سریانی یا حبشی است  
 و الفاظی که بر توابع و افایه و داروها و عطریات و رنگهای قیمتی دلالت  
 دارد غالباً از ریشه سانسکریت یا هندی مأخوذ می باشند.

علمای لغت ریشه این کلمات را لاتینی یا یونانی میدانند: قسطاس  
 درهم، قنطار، قبان، اصطربلاب، تریاق، بطریق. قنطرة و ریشه این  
 الفاظ را عبری دانند: ملکوت، رحموت، جبروت، مشتاة، اللهم؛

حبر، کاهن، عاشوراء و غالب نام انبیاء. و میگویند ریشه الففاظ زیر حبشی است: کفلین، مشکاة، هزج. منبر. نفاق، حواری، برهان مصحف و ریشه این کلمات سانسکریت است؛ صبح. بهاء. ضیاء مسك و ریشه این واژه هاهندی است کافور، زنجبیل. فلفل. این کلمات و صداها واژه دیگر در زبان عربی وارد شده است. لکن، با موازین زبان عربی جلا یافته و رنگ عربی بخود گرفته و جزء جوهر زبان عربی گردیده است و قرآن کریم نیز بسیاری از این کلمات را بکار برده است (۱) و این امر با گفتن اینکه قرآن بزبان عربی مبین نازل شده است منافاتی ندارد.

اما واژه‌هایی که از زبان فارسی بعربی نقل گردیده است قابل شمارش نمیباشد و علت این امر آنستکه پیوند عرب و ایران پیش از اسلام از حدی، که برخی از مردم بدان معتقدند عمیق تر و استوار تر است، لذا اجازه می‌خواهم که در این باب با تفصیل بیشتری سخن بگویم:

قبلا گفتیم: منازره، پادشاه حیره، حلقه اتصال میان عرب و ایران بشمار می‌رفتند و با اینکه در عراق به نیابت از ایران حکومت می‌نمودند، لکن دارای نقوذ و قدرت بودند و هر يك از آنها نزد پادشاهان ایران مرتبت والایی داشت.

در اطمینان پادشاهان ایران بملوك منازر و اعتماد بر آنها در کارهای مهم مملکتی کافی است که بگوئیم، برخی از آنان فرزندان خویش را بیادیه می‌فرستادند تا برعایت و سرپرستی ملوك حیره تربیت شوند چنانکه آشکار ترین مظهر این امر در یزد گرد اول ( یزدگرد

---

۱- در این موضوع مراجعه کنید به (الاتقان فی علوم القرآن و المزه

سیوطی) و (الاصل والبيان فی معرب القرآن) از شیخ حمزه فتح الله

اول پسر بهرام - ۳۹۹ - ۴۲۰ م ) و پسرش بهرام گور ( ۴۲۰ - ۴۳۸ م ) که باجماع قول مورخان در بلاد عرب پرورش یافت تجلی نموده است .

بهرام؛ مذکور از بارزترین رشته پیوند میان عرب و ایران سپس بین دو ملت مذکور در پیش از اسلام بشمار میرود . تاریخ نویسان در سبب تربیت وی در بلاد عرب گفته اند که : برای یزد گرد پدر بهرام فرزندی زنده نمی ماند . چون بهرام از مادر بزاد در کودکی که هنوز از شیر گرفته نشده بود بمرضی مبتلا گردید لذا پزشکان صواب آن دیدند که پدر او را بسرزمین عرب برد تا بر اثر زندگی در هوای آزاد از بیماری شفایابد بهمین جهت یزد گرد او را نزد یکی از ملوک حیره فرستاد تا او را تربیت کند و بر بهبود بیمارش نظارت نماید.

در اینجا می پرسیم: آن کدام پادشاه حیره بود که سرپرستی تربیت بهرام را پذیرفت می بینیم که مورخان در جواب این سؤال اتفاق کلمه ندارند ، مثلاً برخی از آنها از جمله حمزه اصفهانی عقیده دارد که این پادشاه منذر بن نعمان بن امری القیس ( ۴۳۱-۴۷۳ م ) است که وی پس از آنکه پدرش نعمان از شاهی کنساره گیری نمود زهد اختیار کرد بسلطنت رسید برخی دیگر پادشاه مذکور را نعمان بن امری القیس دانند ولی بنظر من عقیده دوم صحیح است زیرا عقیده نخستین با تاریخ حکومت منذر در حیره و بهرام در ایران بر حسب سنواتی که مورخان گفته اند مطابقت نمی نماید .

چنانکه میدانیم منذر در سال ۴۳۱ م پادشاه عراق شد و بهرام بسال ۴۲۰ م بر تخت سلطنت جلوس نمود بنابراین طبق این دو تاریخ اگر صحت داشته باشد . منذر حدود یازده سال پس از پادشاهی بهرام در ایران ، بسلطنت عراق رسیده است لذا معقول بنظر نمیرسد که بگوییم منذر سرپرستی بهرام را پذیرفت و او را در تاج و تخت ازدست

رفته‌اش که بزودی از آن سخن خواهیم گفت ، یاری نمود.  
بهر حال این مربی هر کس باشد ، تردیدی نیست که بهرام گور  
در بلاد عرب پرورش یافته و شاید هم این مکان نزدیک بادیه شام  
بوده است.

پادشاه حیره بدرمان بهرام توجه نمود تا اینکه از بیماری شفا  
یافت و گفته‌اند که ملك حیره جهت او سه دایه احضار نمود که یکی از  
آنها ایرانی بود و دودیدگر عرب بودند همچنین شاه حیره وسایل تربیت  
او را از جسمی و عقلی مهیا ساخت و معلمان و مربیان کافی را جهت  
تربیت وی آماده کرد و آنها خواندن و نوشتن و تیراندازی و سواری را  
باو تعلیم دادند .

بهرام خردمند و تیزهوش بود . لذا در کودکی تربیت نیکو  
پذیرفت و از سرپرست خویش درخواست نمود که برایش دو معلم دیگر  
بیاورد چه وی تمام مهارت و دانشی را که معلمانش بدان آراسته بودند  
بخوبی فراگرفت و ذکاوت زاید الوصف بهرام باعث شد که زبان عربی  
را بخوبی بیاموزد و باین زبان شعر موزون مقفی بسراید چنانکه نظیر  
آنها در زبان فارسی بنظم درنیاورده بود.

محمد عوفی در کتاب «لباب الالباب» که آنرا بفارسی در باب  
ادبیات فارسی در اوایل قرن هفتم هجری تألیف کرده مطالبی دربارۀ  
بهرام گور نقل نموده است که خلاصه آنها عبارتست از:

بهرام گور در میان اعراب پرورش یافت و زبان عربی را فرا  
گرفت و با دقایق و رموز آن آشنا شد.

گویند که در ایام صباوت تیزهوش و ذهنش از نیروی انتقال  
سریع برخوردار بود همچنین احساس تیزی داشت و بسیار دلیر و شجاع  
و از این حیث بر قهرمانان گذشته ایران پیشی گرفته بود.

محمد عوفی بسخنان خویش ادامه میدهد و میگوید : وی دریکی

از خزائن کتب بدیوان شعری که از آن بهرام گور بوده و قصاید عربی  
 او را در برداشته است برخوردار نموده و برخی از آنها را نوشته و حفظ  
 نموده است از جمله قصیده ایست که در آن بهرام گفته است که چرا وی  
 ازدواج را پس از آنکه بوطن بازگشته است و عرب او را در جلوس بر  
 تخت سلطنت پدرش یزدگرد یاری کرده اند نپذیرفته است .

سبب این امر آنستکه جماعتی از خویشاوندان و رجال دولت که  
 در مقابل بهرام ایستاده بودند میگویند: ای پادشاه عظیم الشان ، ایام جوانی  
 موسم غنیمت شمردن از برای بر آوردن تمنیات و خواسته هاست لذا  
 پسندیده نیست که این چنین ایام را در عزلت و تنهایی بسربری و چون  
 جوان آب زندگی را از جام عز و بت بنوشد گوارایی و حلاوتی را که در  
 آن وجود دارد از دست میدهد پس اجازه میفرمایی که یکی از دختران  
 را که از همگنان ملکه ها باشد برایت همسر اختیار کنیم تا با تو مؤانست  
 کند و محنت تنهایی را از وجودت بزداید؟

بهرام گور در پاسخ آنها بقطعه شعری اکتفا کرد که این دوبیت از  
 آنجمله است:

یرومون تزویجی من الکف طلبا      ومالی من جنس الملوك عدیل  
 اری ان مثلی کالمحال وجوده      ولیس الی مثل المحال سبیل

عوفی برای بهرام گور این دوبیت را نیز روایت میکند:

فقلت له لما نظرت جنوده      کانک لم تسمح بصولات بهرام  
 فانی لحامی ملک فارس کله      وما خیر ملک لایکون له حامی

بهرام گور اشعار فراوانی بفارسی سروده بود که باربد خنیاگر  
 نامی ، آنها را در دربار خسرو پرویز با آواز میخوانده است ولی این اشعار  
 مانند شعر عربی موزون و مقفی نبود بلکه روی وقافیه نداشت و باقواعد  
 بحر شعر عرب مطابقه نمیکرد.

عوفی بیت ذیل را اولین شعر بهرام بزبان فارسی میداند.  
 منم آن شیرکله ، منم آن پیل یله      نام من بهرام گور، کنیتم بوجبله  
 دولتشاه سمرقندی در کتاب تذکرة الشعراء که آنرا بفارسی در  
 ۸۹۲ هجری تألیف کرده است درباره سبب نظم بیت مذکور چنین  
 میگوید:

دانشمندان و ادباء ، شعری که پیش از اسلام بزبان فارسی  
 سروده شده باشد بدست نیاورده اند و بنام شاعران آن زمان نیز برخورد  
 نکرده اند جز اینکه برسر زبانهای مردم شایع بوده که بهرام نخستین  
 کسی است که بزبان فارسی شعر گفته است و سبب سرودن این شعر آنست  
 که بهرام به دختری بنام دلارام جنگی عشق میورزید.  
 این دختر کشیده اندام و سلیم الذوق و طناز بود و از بدهاغت خاطر  
 و شوخ طبعی بهره ای تمام داشت و چون بهرام طاقت دوری او را نداشت  
 لذا هنگامیکه یشکار میرفت او را همراه خود میبرد.  
 روزی هر دو برای شکار بیرون آمدند . بهرام شیری را در یشه  
 بدید و آنرا دنبال کرد و سرانجام بیچنگ آورد سپس دو گوش شیر را  
 گرفت و یگی را بدیگری بست و بسوی معشوق خویش روانه شد بهرام  
 از دلیری و شجاعت خویش آنقدر متعجب شد و بخود تحسین گفت که  
 ناگهان این سخن بر زبانش جاری گردید:

منم آن پیل دمان      منم آن شیر یله

دلارام عادت داشت که بدنبال هر عبارتی که از زبان بهرام بیرون  
 آید کلامی مناسب بیان کند بهمین جهت هنگامیکه سخن سابق الذکر از  
 زبان بهرام بیرون آمد ، بهرام گفت : ای دلارام کدام سخن مناسب این  
 گفته داری ؟ دلارام پاسخ داد :

نام بهرام ترا      و پدرت بوجبله

این کلام موافق ذوق بهرام آمد و در خاطرش پسندیده شد و عرض

آن نزد ادباء مقبول افتاد بهمین جهت گفته اند که این کلام موزون و مقفی بوده و از نوع شعری است که بعدها در فارسی بنام مثنوی و در عربی بنام مزدوج معروف شده است و از همین جاست که مورخان ادب فارسی بر آنند که بهرام گور نخستین کسی است که بزبان فارسی شعر موزون و مقفی سرود و اساس مثنوی را پی ریزی کرد و باید متذکر شد که روایت دولتشاه در باب بیت مذکور مانند قول عوفی نمیباشد چه عوفی میگوید ای کاش میدانستم بهرام پس از آنکه سخن دلارام را شنید بجهت نشوت ادبی، کلامی را که هر دو گفته بودند بصورت تازه ذیل بیان نمود؟

منم آن شیر گله، منم آن پیل یله

نام من بهرام گور، و کنیتم بوجله

حوادث متعددی برای بهرام گور هنگامیکه در بلاد عرب اقامت داشت اتفاق افتاد از جمله واقعه ایست که آنرا ملاحسین واعظ کاشفی در کتابش اخلاق محسنی (مؤلف او آخر قرن نهم هجری) روایت کرده است: بهرام گور مدتی در بلاد عرب در خدمت نعمان بن منذر (۱) بود و نعمان بر تربیت وی بنابر خواست پدرش یزدگرد سرپرستی داشت.

روزی بهرام برای شکار آهو بیرون آمد، از دور آهویی نمایان شد بهرام آنرا هدف تیر قرار داد. آهو از جای برجست و روی بفرار گذاشت. بهرام آنرا تعقیب نمود و جای پایش را دنبال کرد، هوا بسیار گرم بود آهو بر اثر عطش و تعقیب دشمن بسیار خسته شده بود، لذا بناچار بدیاریکی از قبایل عرب پناه برد و بخیمه عربی که نامش قبیصه بود وارد شد. اعرابی آنرا گرفت و به بست ولی ناگهان مردی را بر درخیمه دید که بر کمانش تکیه داده بود و با صدای بلند فریاد میزد: ای صاحب خانه، شکار من اینجاست آنرا بمن بازگردان، قبیصه که او را نمی شناخت گفت: ای سوار گشاده روی این از جوانمردی بدور است که حیوانی را

---

۱- شاید صحیح همچنانکه گفتیم نعمان بن امری القیس باشد.

که به من پناهنده شده است تسلیم کنم تا او را بقتل رسانی . بهرام چون این سخن بشنید بسیار خشمگین گردید و با قبیصه بدرشتی سخن گفت . قبیصه پاسخ داد : زیاده سخن مگوی تا زمانیکه زنده هستم و تیر تو در سینه ام جای نگرفته است هرگز دستت یا زار رساندن این حیوان توانایی نخواهد داشت و اگر مرا بکشی قوم من برای انتقام خونم ترا رنده نخواهند گذاشت و آهو را از تو خواهند گرفت . بدنبال کارت روان شو و از این آهو چشم پوشی کن و اگر از آن عوضی خواهی ، اسب عربی مرا که در جلو خیمه بازین و لگام جهت سواری آماده است بعنوان هدیه بپذیر و آنرا سوار شو و اسب خویش را جنیبت قرار ده و بخویشان و سرزمین خود به پیوند.

بهرام از این گفته در شگفت شد و حمایت اعرابی را از پناهنده ناتوان بزرگ شمرد . لذا با سب اعرابی التفات نمود و عنان اسب خویش را بگردانید و با شتاب هر چه تمامتر برانند تا اینکه یمرکب خویش ملحق گردید.

بهرام هنگامیکه بر تخت سلطنت پدر ( بنحوی که در ذیل بدان اشاره خواهیم کرد ) جلوس نمود و هموطنانش باطاعت او درآمدند بدنبال قبیصه کس فرستاد . چون قبیصه حاضر شد مقدم او را گرامی داشت و وی را به مجیرالطبباء ( پناه دهنده آهوان ) ملقب ساخت .

بهرام درحینیکه از ناز و نعمت برخوردار میشد و در فضای وسیع بادیه بازی میکرد و از هوای آزاد و پاکیزه آن لذت میبرد ، ناگهان دریافت که پدرش یزدگرد وفات کرده است و ایرانیان مردی را بنام خسرو از نسل اردشیر بن بابک پیداشاهی اختیار کرده اند . پس دانست که بزرگان ایران بایکدیگر پیمان بسته اند تا کسی از نسل یزدگرد را پس از وفات بشاهی برنگزینند زیرا وی با آنها ببدی رفتار نموده بود و از طرف

دیگر فرزند بزرگترش بهرام نیز میان عرب پرورش یافته و بعقیده آنها با اخلاق خشک اعراب خو گرفته بود، لذا برای پادشاهی مناسب نبود چون فرزند کوچکتر یزدگرد هم مصلحت خویش را بر منافع وطن ترجیح میدهد بهمین جهت برای رسیدن بمقام سلطنت شایستگی ندارد فرزند کوچکتر یزدگرد والی ارمنیه بود و هنگامیکه بر مرگ پدر وقوف یافت آنجا را بدون اینکه جهت حکومت نایی تعیین کند رها نمود و با سرعت بسوی پایتخت دولت روانه شد تا پیش از برادر بزرگترش بهرام بر تخت سلطنت جلوس نماید.

بهرام هنگامیکه از این امر آگاه شد، عنان عقل را از کف پدیداد و باشتاب بنزد نعمان بن امرؤ القیس رفت و درخواست نمود که ویرادر باز گردانیدن تاج و تخت ازدست رفته مساعدت کند. نعمان خواهش او را اجابت نمود و گفت: از این امر باکی بخود راه مده تا چاره سازی کنم. آنگاه سپاهی باشکوه آماده کرد و بسر زمین ایران وارد شد ایرانیان از فراوانی لشکر و ساز و برگ جنگی بیمناک گردیدند و سر انجام امر به پیروزی سپاهیان عرب ختم شد و ایرانیان بفرمان و سلطنت بهرام گردن نهادند و قشون عرب پیروز و مظفر باز گشت. نعمان در پیش بهرام منزلت رفیعی داشت بهمین جهت ایرانیان بدو متوسل شدند تا از بهرام بخواهد که خطای بزرگانی را که بروی شورش نموده بودند نا دیده انگارد نعمان نیز این مهم را انجام داد.

سپاه عرب را بانعمان موقعیت حساس دیگری است و آن هنگامی بود که آتش جنگ میان ایران و روم زبانه کشید و روم میان شهر نصیبین را محاصره نمودند.

بهرام در این نبردهم از منذر بن نعمان بن امری القیس (۴۳۱-۴۴۳ م) کمک خواست. نعمان او را از مساعدت خویش برخوردار ساخت، در نتیجه اهالی قسطنطنیه مضطرب شدند و بناچار پادشاه روم درخواست

صلح نمود و سپاه عرب این بار نیز پیروز و کامروا از میدان نبرد بیرون آمد.

این بود ماجرای بهرام گور. در اینجا بر سبیل استطراد تذکر می‌دهم که کلمه بهرام بمعنی مریخ و گور بمعنی گورخر (حمار وحشی) است و ملقب شدن بهرام بگور بدان جهت است که وی بشکار گورخر عشق مفراطی داشت و در تمام دوران زندگی خویش باین عادت ادامه میداد تا آنجا که همین علاقه موجب مرگش شد چنانکه گویند گورخری را دنبال می نمود ناگهان با اسبش در باتلاقی فرو رفت و در دم جان سپرد این حادثه را بتفصیل بیان نمودم تا مطابا ب زیر را استنتاج کنم:

۱- برخی از اکاسره فرزندان خویش را بیلاد عرب گسیل میداشتند تا در آنجا تربیت شوند.

۲- در بسیاری از مواقع اکاسره از عرب و سپاهیان آنها در تحقق یافتن هدفهای نظامی که از نیل بآنها ناتوان بودند کمک می جستند.

۳- بهرام گور در نثر و نظم عربی مهارت تمام داشت و ساختمان و اساس شعر مقفی و موزون عربی را بفارسی نقل نمود و ابداع مثنوی یا مزدوج از ابتکارات اوست.

۴- پیوند استوار میان عرب و ایران باعللی واسبابی که بیان کردم موجب شد که بسیاری از کلمات فارسی در زمان جاهلیت وارد زبان عربی شود. چون اسلام طلوع نمود و قرآن نازل شد. این الفاظ صیقلی و در جوهر زبان عربی مندمج شدند.

قرآن نیز برخی از آنها را مانند سندس و استبرق و ابریق بکار برده است نه از آنجهت که الفاظ مذکور از زبان بیگانه مأخوذ است بلکه از این حیث که بقالب و رنگ عربی درآمده است.

بهرام گور تنها کسی نبود که زبان عربی را آموخته بود بلکه

بسیاری از مترجمان و رجال دولتی نیز آنرا می‌دانستند و دو روایت ذیل موبد گفته ماست نخست آنکه هیثی مرکب از خطیبان نامی عرب از جانب نعمان بدربار خسرو آمدند و دیگر آنکه خسرو زید بن عدی را بنزد نعمان بن منذر فرستاد تا دختر عموهای او را برای همسری پسران خسرو خواستگاری کند و در این مأموریت سفیری از جانب خسرو جهت شنیدن پاسخ نعمان همراه زید بن عدی بود.

همچنانکه برخی از ایرانیان زبان عربی را بخوبی میدانستند پاره ای از عرب نیز بخصوص کسانی که در حیره یا پیرامون آن مسکن گزیده بودند در دانستن زبان فارسی مهارت تمام داشتند.

از همه آنچه که گفتیم بحقیقی میرسیم که جای تردیدی در صحت آن باقی نمی ماند و حقیقت مذکور که خلاصه بحث من بشمار میرود عبارت از آنست که رابطه عرب با ایران در پیش از اسلام موجب گردید که زبان عربی با فارسی پیوند داشته باشد و یکی از دیگری متأثر شود. اما تأثیر عربی را از فارسی، ورود کلمات فارسی که برخی از آنها نیز بصورت معرب در قرآن بکار رفته اند تأیید میکند ولی تأثیر فارسی از عربی اگرچه بدیهی و معقول بنظر میرسد ولی منابع و دلایل قاطعی که این امر را اثبات کند وجود ندارد چه زبان ایران پیش از اسلام پهلوی بوده است که بعداً جای خود را بعربی داد همچنانکه اسلام جانشین زردشتی و قرآن کریم جانشین زندو اوستا گردید.

باید متذکر شد که تأثیر زبان فارسی و عربی از یکدیگر پیش از اسلام بسیار محدود است زیرا ایرانیان در زمان ساسانیان متأثر شدند از زبان آرامی که تقریباً در تمام خاور میانه مانند زبان رسمی بوده است و چنانکه میدانیم ایرانیان خط میخی را بخط آرامی بدل کردند و در خواندن و نوشتن از طریقه هزوارش یا بقول ابن الندیم الزوارش پیروی نمودند و هزوارش عبارت از آن بود که بسیاری از کلمات را با حروف

آرامی می نوشتند و آنرا فارسی می خواندند مثلا با حروف آرامی می نوشتند «ملکان ملکاً» می خواندند؛ شاهان شاه . یا می نوشتند (بسرا) می خواندند : گوشت یا می نوشتند «زانا» می خواندند : آن و می نوشتند (لحما) می خواندند : نان (۱) بنابر این بهتر است که بگوییم ، ایرانیان قبل از اسلام از آرامی بیشتر از زبان عربی متأثر گردیدند ولی چون پس از ظهور اسلام اوضاع دگرگونه شد عربی را که از حیث انشمار جای آرامی را گرفته بود آموختند و هنگامیکه در قرن سوم هجری با حیاى زبان و ادبیات خویش کمر همت بستند حروف عربی را اخذ نمودند. از تعصب عرب نسبت بزبان خود چنین بنظر میرسد که آنها از پذیرفتن کلمات فارسی که بآنها نیازمند نبودند با داشتند و چون در این قبیل کلمات نظرافکنیم باموارد ذیل مصادف می شویم:

۱- این کلمات در برابر کلمات اصلی بسیار ناچیز است زیرا واژه های مذکور هنگامی وارد شد که زبان عربی رشد نموده و صلاحیت بقای خویش را بثبوت رسانده بود و نیازی نداشت که از سایر زبانها اقتباس کند مگر الفاظ نادر و اندکی را که بر معانی یا مسمیات تازه دلالت میکرد و نظیر آنها در بلاد عرب یافت نمیشد.

۲- غالب این کلمات اسم می باشند زیرا عرب از دیگران حروف و افعال اخذ نموده بلکه فقط اسماء را بعاریت گرفته اند و بجهت مرونه (نرمی) لغوی که بدان سرشته شده اند در بسیاری از موارد اسماء دخیل، فعل مشتق کرده اند مانند کلمات ذیل:

از زرکش ( - رسم کننده باطلا ) زرکش و از کهرباء ، کهرب

وازمغناطیس (۱) مغطس واز قسطاس (۲)، قسط بمعنی عدالت کرد واقسط بمعنی بیداد کرد و از لجام، ألجم واز دیوان . دون واز مهر (بمعنی خاتم مهر الکتاب) (نامه را مهر یا توقیع نمود) وقس علی هذا. همچنین از این افعال ، افعال ومشتقات دیگری ساخته اند که از نظر عموم مخفی نمی باشد .

۳- این نامها از نوع مخصوص است مانند اسماء نبات و حیوان ومعدن یا آلات و ادوات . یامأ کولات یا مشروبات ، یا البسه یا غیره ویا الفاظی که بر معانی فلسفی یا چیزهایی دلالت دارد که عرب سابقاً با آنها آشنا نبوده اند .

عرب الفاظ محدودی را که نظیر آنها در زبان عربی وجود داشته است بزبان خویش نقل نموده اند و این امر یا بجهت آنستکه این کلمات بر زبان یا گوش سبك و مطبوع است و یا اینکه خواسته اند از این راه وسعت اطلاع خویش را در زبان فارسی بیان کنند و پیوند استواری را که با ایرانیان داشته اند آشکار سازند. از نوع اول کلماتی مانند ورد، مسك (۳)، توت هاون، رصاص (۴)، میزاب ، که آنها را بجای حوجم، مشموم ، فرصاد مهراس، صر فان و متعب بکار برده اند و از نوع دوم کلماتی از قبیل بوصی (معرب بوزی) جردقه. سجنجل (۵)، موزج که آنها را بجای سفینه و مرغیف

۱ - مغناطیس ریشه یونانی دارد (رك. برهان قاطع. مصحح . دكتر- معین) (مترجم) .

۲ - قسطاس از ریشه یونانی است (رك. برهان قاطع حاشیه آقای دكتر- معین) (مترجم) .

۳ - مسك ریشه سانسکریت دارد . (رك: برهان قاطع). (مترجم)

۴ - در معرب بودن رصاص جای تأمل است (مترجم) .

۵ - سجنجل بگفته جوالیقی در المعرب و وزونی در شرح مملقات کلمه

رومی است (مترجم)

و مرآة و خف استعمال کرده‌اند.

۴- این کلمات از مللی نقل میشود که بمهارت و تخصص ممتاز میشوند یا اینکه در استعمال آنها از لحاظ زمان حق تقدم دارند. پس عربها از ایرانیان اخذ کرده‌اند کلماتی را که بیشتر آنها بر خوردنی، نوشیدنی و پوشیدنی دلالت میکند و بعاریت گرفته‌اند از یونانی کلماتی را که معانی فلسفی را بیان میکند و اخذ نموده‌اند از انباط و اژه‌هایی را که بکشاورزی و ادوات آن مربوط میشود و بهمین دلیل است که زبانهای اروپایی از عربی پاره‌ای از مصطلحات ریاضی را اخذ کرده‌اند مانند جبر و صفر، لوغاریتمات (خوارزمیات) (۱) و برخی اصطلاحات شیمی مانند کحل، قلیویات و برخی کلمات دیگر مانند تعریفه و قالب.

۵- این کلمات در اصوات و موازین حرفی از قواعد عرب تبعیت میکند و از همین جا مهارت و افتخار عرب بزبان خویش آشکار میشود زیرا آنها زبان خود را مطیع موازین و قالبهای بیگانه نساخته‌اند بلکه موازین و اوزان و صیغه‌های بیگانه را تحت قواعد معینی که مهمترین آنها در ذیل اشاره میشود باطاعت زبان عربی در آورده‌اند:

اول: های ساکنی که در آخر واقع شده به جیم مبدل شده‌است مانند: کوسج، موزج، طازج، بنفسج که در اصل بترتیب کوسه و موزه و تازه و بنفشه بوده‌اند و گاهی این‌ها به قاف مبدل گردیده‌است: مانند جوسق (۲) (قصر) جردقه (رغیف یا کعک) کربق (دکان) براق،

۱ - خوارزمیات منسوب است به ابوجعفر محمد بن موسی خوارزمی صاحب کتاب (جبر و مقابله) ولی همچنانکه استاد عباس محمود عقاد گفته است این کلمه در یونانی Legarithaus است. (مترجم)  
 ۲ - جوسق معرب کوشك فارسی است. (مترجم)

باشق (مرغ و کرکس شکار) که اصل آنها بترتیب عبارت است از :  
جوسه، گرده، گربه، بره، باشه و هرگاه ماقبل این هاء دال باشد، دال به  
ذال و هاء به جیم بدل شده است مانند : سازج، نمودج و فالودج که  
اصل آنها به ترتیب عبارت است از : ساده، نموده، پالوده.

هرگاه ماقبل هاء تاء باشد، تاء به دال و هاء به قاف بدل شده  
است مانند بودقه که در اصل بوته است.

سبب قلب هاء بجهت آنستکه در زبان عربی اسمی که آخرش به  
هاء ختم شود وجود ندارد بعبارت دیگر هاء از حروف اصلی کلمه نمیشد  
و علت مبدل شدن آن به جیم آنستکه هاء در زبان فارسی هنگام جمع  
و نسبت و اشتقاق اسم معنی بگاف مبدل میشود مانند بندگان و بندگی  
و جیم در درجه اول نزدیکترین حرف به گاف سپس بترتیب کاف و  
قاف است.

دوم : گاف فارسی بدل به جیم شده است مانند لجام، بنج،  
جربز، جورب، جلنار که در اصل لگام، بنگ و گربز و گورب و  
گلنار بوده اند و گاهی گاف فارسی به کاف مبدل شده است مانند گوش و  
کنز و برکار و کردن که در اصل گوش و گنج، پرگار و گردن بوده اند  
و گاهی هم گاف فارسی به قاف یا غین مبدل شده است مانند : فربز و  
قندقیز و غربال که در اصل گربز و گنده پیر و گربال بوده اند.

سوم : پ به فاء یا باء مبدل شده است مانند فرند، فالودج و  
فستق و فیروزج و بندق و بیدق که در اصل پرند، پالوده و پسته و پیروزه  
و پندق و پیاده بوده اند.

چهارم - شین در برخی از حالات به سین بدل شده است مانند  
بنفسج، دست و سکر و عسکر و سروال و سلجم که در اصل بنفشه و  
دشت و شکر و شلوار و شلغم بوده اند.

پنجم گاهی سین به صاد مبدل شده است مانند صرد (سرما) و صنجة که در اصل سرد و سنج یا سنگ بوده‌اند. باید دانست که بسیاری از کلمات از زبان فارسی، بزبان عربی وارد شده‌اند که مرکب میباشند مانند زرکشة (مرکب از زر، کش) جلنار (گل + نار [انار]) سرداب (سرد + آب) میز آب (میز [بمعنی محل جریان + آب]) سر آب (۱) (سیر [بمعنی مملو] + آب) سپس برای آنچه را که بیننده از دور آب میپندارد بکار رفته است.

جلاب (گل + آب) خشاب (خوش + آب) سیربوش (سر + پوش) بابوج (با + پوش) مهردار (مهر + دار) مهماندار (مهمان + دار) و کسانی که بمعاجم و قوامیس مشروح زبان عربی مراجعه کنند بسیاری از قبیل این کلمات را خواهند دید.

امیدوارم موفق شده باشم در نمایاندن مساعی و مجهودات موفقیت آمیزی که پیشینیان ما (پروردگار آنها را قرین رحمت کناد) در راه رشد زبان محبوب ما و فراهم کردن موجبات نهضت و پیشرفت و حفظ عظمت و شخصیت آن مبذول داشتند و هرچه را که بیگانه و دخیل بشمار میرفت باطاعت قدرت آن در آوردند و امیدواریم که پروردگار ما را نیز مانند آنها توفیق عنایت کند تا مسیر خویش را برای تحقق بخشیدن آرزوهای این مجمع و سایر مجامع دیگری که برای زبان عربی است دنبال نماییم چه این آرمانها همان است که گذشتگان ما نیز سعی خود را

۱- سراب کلمه مشترك فارسی و عربی است و در قرآن دوبار (سوره

النور آیه ۳۹ و سوره ۷۸ (النبأ) آیه ۲۰ آمده و جفری در فرهنگ لغات دخیل قرآن این کلمه را نیاورده و ناگزیر آنرا عربی الاصل دانسته است (برهان قاطع حاشیه دکتر معین) (مترجم)

برای رسیدن بآنها مبذول داشتند و از خداوند مسألت مینماییم که بما نیرو و شکیبایی عطا کند تا در برابر هجوم این مصطلحات بیگانه چون صخره‌ای استوار قرار بگیریم و بآنها اجازه ندهیم که بی پروا بسرزمینهای ما وارد شوند و حوزه زبان ما را اشغال کنند مگر آنکه مقهور اراده ما شوند و معرب گردند و لباس عروبت برتن کنند و نژاد خویش را از دست بدهند و بنژاد عرب در آیند. (۱)

---

۱- از جمله‌های بالا هر ایرانی وطن پرست و شاهدوست باید پند بگیرد و در حفظ زبان و ادبیات و شاهکارهای هنری و علمی وطن خویش از جان و دل کوشش کند و زبان شیرین فارسی را از هجوم لغات بیگانه زائد محفوظ دارد (مترجم)

## بخش دوم

### پس از (اسلام)

در بخش نخستین این مبحث روابط سیاسی و تجاری و غیره که میان عرب و ملت‌های همجوار آنها وجود داشت بیان کردم و پیوندهای لغوی را که در نتیجه این روابط موجب شد بسیاری از کلمات بیگانه وارد زبانی عربی شود، روشن نمودم و گفتم که قرآن نازل شد و این کلمات را جلا داد و بقالب عربی درآورد، سپس برخی از آنها را را بکار برد نه از آن جهت که بیگانه می‌باشد بلکه بدان سبب که معرب شده‌اند و برنگ و قالب عربی درآمده‌اند.

این وضع پیش از اسلام بود اما پیوند عرب پس از اسلام بنقطه اوج رسید. چه بعد از آنکه اسلام بسرزمینهای ایرانیان وارد شد و فرهنگ عربی (۱) با فرهنگ ایرانی ممزوج گردید، از ترکیب آندو، فرهنگ اسلامی متحدی که بر پایه‌های استوار بنا شده بود بوجود آمد. وارد شدن اسلام بسرزمینهای ایران یکی از نتایجی بود که آنرا پیروزی عرب بر ایرانیان در زمان عمر بن خطاب بی‌سار آورد و جنگ نه‌اوند (سال ۵۲۱ - ۶۴۳ م.) که برای عرب مانند آن اتفاق نیافتاده بود و بهمین جهت بفتح الفتوح معروف شده است حد فاصل میان دو ملت عرب و ایران بشمار میرفت.

---

۱- در فرهنگ عربی بمعنایی که نزد دانشمندان مفهوم است جای تأمل

است (مترجم)

طبیعی بود که پیروزی عرب انتشار اسلام را در سرزمینهای ایرانیان بدنبال داشته باشد ، و ایرانیان زبان عربی را که زبان قرآن و دین میباشد بیاموزند ، و حروف عربی جانشین آرامی شود ، و در ایران انقلابی آغاز شود که رفته رفته ، قوی تر گردد و تمام مظاهر حیات را فراگیرد . بنابراین نیروی تعقل ایرانی دگرگونه شد و بزنگانی دنیوی و اخروی با دیده تازه ای نگریست و ایرانیان نمیتوانستند در برابر نیروی مادی و روحانی اسلام که آنها را در خود فرو برده بود و از هر طرف احاطه کرده بود مقاومت نمایند . ولی آثاری از دین قدیم و رسوم گذشته در اذهان آنها بجای ماند و بدون اینکه خود احساس کنند در افکار و آداب و رسوم جدید آنها تأثیر کرد و اثراتی از زبان و ادبیاتشان یا در سینه ها یا در خلل کتب یا در آنچه که در خانه هایشان متداول بود باقی ماند تا اینکه اثر آن هنگامیکه قد برافراشتند و ستاره اقبالشان در افق تاریخ درخشیدن گرفت ، ظاهر گشت ، پس مصمم شدند که مجدد و عظمت گذشته را باز گردانند و علوم و آدابی را که بر اثر گذشت زمان فراموش شده بود احیاء کنند .

اما آثار دینی در مذهب شیعه که پس از قتل علی بن ابی طالب (علیه السلام) ظاهر شد ، تجلی نمود ، ولی آثار آداب و رسوم قدیمی در برخی از اعیادی که در دولت اسلامی برگزار میگردد ، پدیدار گشت و از جمله آثار لغوی و ادبی آنست که ایرانیان پس از آموختن زبان عربی ، بسیاری از کلمات فارسی را در آن وارد نمودند .

از احوال داخلی ایران در خللهای سالهای ۱۵۰ هجری که پیروزی اسلام را بدنبال داشت معلومات زیادی نداریم چه سرزمینها و کشورها از نظر سیاسی جزء خلافت اسلامی بودند که زکوة یا جزیه می پرداختند و مطابق سازمان دقیقی که معاویه نخستین خلیفه بنی امیه پی ریزی کرده بود ، عمل مینمودند .

عمر به مابقی علوم دیگر بیگانه پایان بخشد بااستناد اینکه مسلمانان به آنها نیازی ندارند و میتوانند از آنها با وجود قرآن که مرجع جمیع آداب و آبخشور همه معارف است بی نیاز شوند از همین جاست که زبان عربی ، زبان رسمی ایندوره و سایر ادوار تا زمان سلاجقه است .

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء میگوید (۱) :  
 هنگامیکه عرب ، سرزمین ایران را باطاعت خویش در آوردند، مصمم شدند که شریعت اسلام را انتشار دهند و همه آداب و رسوم و آثار ایرانی را نابود سازند . زبان و شعر و ادبیات فارسی نیز دچار همین سرنوشت شد و ایرانیان بناچار ، شعر و ادب خویش را فراموش نمودند .

حکام عرب زبان ایران ، در زمان دولت اموی و اوایل دولت عباسی دوست داشتند که شعر و کتابت فنی و فرامین فقط بزبان عربی باشد .

نظام الملك وزیر سلاجقه در کتاب «تاریخ الملوك» میگوید : اسناد و قوانین و فرامین که از دربار سلاطین صادر میشد از عهد خلفای راشدین تا زمان سلطان محمود سبکتکین غزنوی (۳۸۸-۴۲۱ هـ) همه به عربی نوشته میشد و بر سلاطین خرده میگرفتند که رسائل و امثال آنها بفارسی بنویسند و عمید الملك کندی وزیر آلب ارسلان پسر طغرل بیک در زمان وزارت فرمانی بنویسندگان صادر کرد تا از این عادت دست بردارند و رسائل و مانند آنها بفارسی بنویسند ، بنابراین میتوان استنباط نمود که ادبیات فارسی در صدر اسلام راکد و در ظلمت و تیرگی کامل بوده است .

در اواخر دولت اموی، عربها و ایرانیها از بدرفتاری خلفاء بتنگ

آمدند، بهمین جهت متفق گردیدند که بر آنها قیام نمایند و این نارضایتی با انقلاب عمومی که ضد حکومت بنی امیه انجام گرفت شدیدتر گشت و ایرانیان در انقلاب مذکور که آنرا ابو مسلم خراسانی رهبری میکرد سهم بیشتری داشتند این شورش بسقوط دولت بنی امیه و روی کار آمدن دولت عباسی منتهی گردید. آنگاه بغداد جانشین دمشق شد و پایتخت خلافت عباسی گردید. و پیروزی مأمون بر برادرش امین یکی دیگر از پیروزیهای ایرانیان بر عرب بشمار میرفت چه ایرانیان انصار مأمون و عرب طرفدار امین بودند.

قرن اول از خلافت عباسی (۱۳۲-۵۲۳۲)، که در خلافت اسلامی بنام عصر ذهبی مشهور میباشد از جنبه سیاسی ممتاز میشود باینکه ایرانیان نفوذ داشتند و زمام امور را بدست گرفتند و در مقدمه باید از برامکه نام برد که حدود ۵۰ سال امور خلافت را با قدرت تمام اداره کردند. از امتیازات فرهنگی و فکری این دوره آنستکه مجالس محاوره و مناقشه در قصرهای خلفاء تشکیل میشد و علماء و ادبای برجسته و نوابغ زمان در آن محافل با حضور خلیفه بمباحثه و مجادله می پرداختند و در این عصر بسیاری از کتب از زبانهای دیگر بخصوص زبان یونانی و فارسی و نبطی عبری ترجمه گردید.

از مختصات دینی این دوره قدرت شیعه و غلبه معتزله بود که خود را باهل عدل و توحید وصف مینمودند و فرنگیها آنها را صاحبان فکر آزاد در اسلام میدانند.

از لحاظ اجتماعی شیوع پاره‌ای از آداب و رسوم ایرانی است از جمله:

برگزاری دو عید نوروز (روز ۲۱/۳) و مهرگان (روز ۲۱/۹) و بر سر گذاشتن قلنسوه (کلاه) و جامه‌های زریفت ایرانی در قصرهای خلافت و گویند ابو جعفر منصور اولین کسی بود که قلنسوه بر سر گذاشت.

از مختصات لغوی و ادبی این دوره آنستکه ایرانیان بآموختن زبان و ادب عربی توجه نمودند و بفراگرفتن علوم لغت و شریعت اهتمام ورزیدند تا اینکه درطلیعه نویسندهگان و مؤلفان قرار گرفتند .

کسانیکه تاریخ تدوین و تألیف را در اسلام مطالعه کنند خواهند دید که بیشتر پیشتازان این میدان از عجم (ایرانیان) میباشند و کسی فضل اینان را حتی در معارف و علوم می که بازبان عربی و قرآن کریم و حدیث شریف ، و شریعت اسلامی ارتباط تمام دارد انکار نکرده است چه اغلب ائمه لغت و مفسران و جامعان احادیث و علمای فقه از ایرانیان بوده اند و ابن خلدون در این باره میگوید:

از امور غریب یکی این است که اکثر حاملان علم در اسلام جز در موارد اندک و نادر از اعاجم (ایرانیان) می باشند و اگر در میان علماء مردی در نسبت عربی بود در زبان و جای تربیت و استفاضه از استاد از عجم شمرده میشد با آنکه ملت و آورنده شریعت هر دو عرب است .

پیشوای صناعت نحو سیبویه متوفی (۱۸۰ هـ) بود و پس از او فارسی (۳۷۷ هـ. متوفی) و زجاج پس از آندو (۱) (متوفی ۳۱۱ هـ.) تمام اینها در نسبت ایرانی بودند که زبان عربی را از آمیزش و معاشرت با عرب فراگرفتند سپس آنرا پس از خویش بصورت فن و قوانین باقی گذاردند همچنین حاملان حدیث که آنرا از مسلمین حفظ نمودند غالباً از اعاجم (ایرانیان) بودند و یا اینکه زبان آنها غیر عربی (فارسی) و استاد و مربی آنان از عجم بود ، چنانکه مشهور است.

---

۱ - ابن خلدون چنین میگوید و مشهور است که ابواسحق ابراهیم زجاج

سال ۳۱۱ هـ وفات نمود یعنی حدود ۶۶ سال پیش از ابوعلی فارسی . پس او قبل از فارسی بوده نه پس از او همچنانکه ابن خلدون میگوید . و این امر را گفته سیوطی در (بنیة الوعاة) تأیید میکند که ابوعلی فارسی از زجاج و مبرد و ابن السراج تلمذ کرده است .

علمای اصول فقه و اغلب مفسران نیز از اعاجم (ایرانیان) بودند که بحفظ علم و تدوین همت گماشتند. (۱)

اما عربها که این تمدن و بازار آنرا درك نمودند و پس از خروج از بداوت با آن مواجه گردیدند ریاست در دولت عباسی آنها را بخود مشغول کرده بهمین جهت ارجال و حامیان دولت بودند و اداره سیاست آنرا برعهده داشتند و چون علم در آن زمان از جمله صنایع و پیشه‌ها محسوب میشد و رؤساء از اشتغال به صنایع و پیشه خودداری مینمودند و اگر بعلم می پرداختند ننگ بردامشان می نشست لذا از اهتمام بدانش خود داری ورزیدند و اشتغال با آنرا بعجم و مولدین واگذار کردند (۲) و با اینکه ایرانیان در زبان عربی و جمیع علوم آن مهارت داشتند و در تألیف بسیاری از علوم لغت و شریعت فضل با آنها بود ولی برخی از آنان در سرودن بزبان عربی نیز آنقدر ممارست بخرج دادند که در آن هم از نوابغ و بزرگان محسوب گشتند.

علامه عالیقدر ثعالبی در کتاب یتیمۃ الدهر باین موضوع اشاره کرده و سخن گفته است از شاعران تازی گوی ایرانی که پرورش یافته‌اند در حمایت آل بویه در بغداد و عراق عرب و اواسط فارس و در رعایت آل- زیار در طبرستان بخصوص شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و در حمایت امرای سامانی در خراسان و خوارزم.

این کتاب ادبی نفیس وضع ادب عربی را از سال ۳۵۰ هـ تا ۴۰۳ در سراسر بلاد ایران، از بغداد تا خوارزم بخوبی منعکس میکند و از

۱ - ابن خلدون چنین میگوید و این گفته مبالغه آمیز است و چنانکه شهرت دارد امام شافعی (عالم قریش) اولین مؤلف در اصول فقه است و کسی در عربت او تردید نکرده است.

۲ - مقدمه ص ۳۱۲. چاپخانه خیبریه از عمر حسین خشاب سال

مطالعه کتاب مذکور در می یابیم که ادبای ایران در ساختن شعر عربی ماهر بودند و بازار این نوع شعر در طول و عرض ایران رواج داشته است زیرا شعرای ایران، قصاید خویش را بزبان عربی فصیح و شیوا بنظم در میآوردند و به بزرگان وطن خویش هدیه میکردند و باخذ جوایز نایل میشدند.

خلاصه آنکه قدرت نفوذ ایرانی در عصر عباسی نه تنها از مقام زبان عربی نکاست بلکه زبان عربی مانند قبل زبان دین و سیاست و علم باقی ماند و علماء و ادبای ایران آن را وسیله بیان افکار و آراء و عواطف خویش قرار دادند. اما زبان فارسی در دو قرن اول و دوم هجری در گوشه انزوا بود تا اینکه زمان مأمون میرسد و این زبان نفسی تازه می کشد و برای ظهور در عصری که بر آن رنگ ایرانی غلبه کرده بود، آماده می شود. عوفی در کتاب (لباب الالباب) میگوید: شعر فارسی پیوسته مجرد از وزن و قافیه بود و از نظم بحور شعر عربی تبعیت نمی کرد تا اینکه اسلام بسرزمین ایرانیان وارد شد، پس ادبای ایرانی در زبان عربی ماهر شدند و نظم شعر عربی را فراگرفتند و با بحور آن آشنا گشتند. و معنی روی و قافیه و زحاف و کیفیت تقطیع ابیات و مباحثی را که در علم عروض و قافیه مذکور است دریافتند و ادبای ایران نخست از سرودن شعر بزبان عربی آغاز کردند سپس بزبان فارسی بشیوه ای که در شعر عربی مرسوم است بنظم درآوردند. و در هر دو نوع بتدریج پیشرفت نمودند بهمین جهت می بینیم که در آغاز سرودن شعر بزبان عربی، در تلفظ پاره ای از حروف عربی مانند حاء و عین بخطارفته اند و یا اینکه در اشعارشان برخی کلمات و عبارات فارسی را وارد کرده اند.

بنابر روایت عوفی نخستین کسی که پس از اسلام بزبان فارسی شعر موزون و مقفی سروده است ادیبی بنام عباس مروزی می باشد که شاعری ماهر بود و بدو زبان و عربی و فارسی بصیرت تمام داشت و اولین قطعه ای

که آنرا بنظم در آورده قصیده ایست که آنرا بسال ۱۹۳۵ در شهر مرودر مدح مأمون سروده است:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین

گسترانیده بچود و فضل در عالم یدین

مر خلافت راتو شایسته چو مردم دیده را

دین یزدان را تو بایسته چورخ راهر دو عین

کس بر این منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مر زبان پارسی راهست با این نوع بین

لیک ز آن گفتم من این مدحت ترا تا این لغت

گیرد از مدح و ثناء حضرت توزیب وزین

شاعر هنگامیکه از خواندن قصیده خویش فارغ شد مأمون او را

تمجید کرد و دستور داد او را هزار دینار طلا ببخشند و از توجه و عنایت

خاص وی برخوردار سازند. چون ادبا از شعر و شاعر مذکور آگاه شدند

بستایش و تمجید هر دو روی نمودند و تصمیم گرفتند که بفارسی شعر

بسرایند ولی ما کسی را که پس از این بفارسی شعر سروده باشد نمی شناسیم

تا اینکه دوره ای فرا میرسد که در آن پاره ای از نواحی ایران مستقل میشوند

و امیران آنها در نظم شعر بزبان فارسی بایکدیگر بر رقابت بر می خیزند

و علماء و شعرا را مقرب درگاه خویش می سازند و آنها را تشویق میکنند

که بفارسی شعر بگویند و در قصاید و اشعار از افعال و مآثر و محامد

آنان سخن بگویند و نامشان را جاویدان سازند از این زمان است که زبان

فارسی و ادبیات آن از خواب عمیق خود بیدار میشود و هنگامیکه دولت

سامانی روی کار می آید امیران آن توجه خویش را با حیا و فرهنگ و ادبیات

ملی ایران معطوف می سازند لذا در زبان و ادبیات فارسی نهضتی بوجود

می آید که نظیرش قبلا دیده نشده بود.

استقلال نواحی ایران در زمان وبمیل مأمون شروع شده است

زیرا وی برای آنکه بزرگان لشکر و یاران خویش را پاداش دهد آنها را برای نواحی مختلف والی میکند تا مستقلاً امور آنها را اداره کنند و طاهر بن حسین نخستین کسی است که باین منصب نایل آمده است وی دولت طاهریان را در خراسان تأسیس نموده و حکومت سلسله مذکور در سرزمین خراسان از سال ۲۰۶ هجری تا ۲۵۹ هجری یعنی کمی بیشتر از نصف قرن طول کشیده است سپس صفاریان (۲۵۴-۲۹۰ ه. و بعد سامانیان (۲۶۱-۳۸۹ هجری) جانشین دولت مذکور شده‌اند.

از آنجا که دولت طاهریان به عرب متمایل و بر حفظ عادات و فرهنگ عربی حریص بود لذا در زمان این دولت آداب و رسوم و ادبیات فارسی انتشار نیافت دولت شاه سمرقندی در کتاب تذکرة الشعراء روایت میکند (۱)

روزی در نیشابور مردی بنزد عبدالله بن طاهر بن حسین (۲۱۳-۲۳۰ ه) یکی از امیران دولت طاهریان در خراسان آمد و کتابی بحضورش تقدیم کرد و گفت، این هدیه باستانی است عبدالله گفت: چه کتابی است؟ گفت: قصه و امق و عذراء و آن داستان دلکشی است که ادباء آنرا بنام انوشیروان تألیف کرده‌اند. عبدالله گفت:

ماقومی هستیم که قرآن میخوانیم و غیر از قرآن و حدیث شریف چیز دیگری نخوانیم پس برای این کتاب و نظایر آن فایده و قیمتی نمی‌شناسیم. بعلاوه مؤلف آن زردشتی است بهمین جهت در نظر ما مردودی باشد. آنگاه عبدالله امر کرد که آنرا در دریابیا فکنند و بکسانیکه در امارت اوزندگی میکردند دستور داد تمام کتابهایی را که از آثار ایرانیان شمرده میشود بسوزانند.

در زمان صفاریان ساختمان تازه شعری پیدا شد و در شعر فارسی

شایع گردید و سپس در شعر عربی رونق گرفت و آن اساس و ساختمان شعر دوبیتی یا رباعی است دولتشاه سمرقندی در کتاب تذکرة الشعراء در بیان این امر میگوید :

حکایت کنند که یعقوب ابن لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت و یعقوب لیث او را دوست میداشت ، روز عید آن کودک با کودکان دیگر جوز میبخت امیر بسرکوی رسید و بتماشای فرزند بایستاد فرزندش جوز میبخت و هفت جوز بگوافتاد و یکی بیرون جست . امیرزاده ناامید شد پس از لمحهای آن جوز بر سبیل رجیع القهقری بجانب گو غلطان شد ، امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت :

غلطان غلطان همیرود تالب گو .

یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد . ندما و وزراء را حاضر گردانیدند گفتند از جنس شعرست و ابودلف عجلای وابن الکعبی باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند این مصراع را نوعی از هزج یافتند ، مصرعی دیگر بتقطیع موافق این مصرع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دوبیتی نام کردند . چند گاهی دوبیتی میگفتند تا آنکه لفظ دو بیتی نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصراعی است . رباعی میباشد گفتن و چند گاه اهالی فضایل بر رباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول شدند . (۱)

شمس الدین محمد بن قیس رازی دانشمند قرن هفتم هجری در پیدایش رباعی روایت دیگری را ذکر میکند و میگوید : یکی از شاعران ایران و شاید رودکی رباعی را اختراع کرده است .

گویند وی در روز عیدی از اطفالی که یباختن جوز (گردو) مشغول

---

۱- تذکرة الشعراء از دولتشاه سمرقندی بنقل از تاریخ ادبیات جناب آقای

دکتر ذبیح الله صفا (ج ۱ ص ۱۷۴) .

بودند عبور کرد . از میان آنها ، کودکی زیبا روی و چابک جوزی  
بیانداخت ، جوز درگودال قرار نگرفت و از آن بیرون آمد . سپس  
غلطید و بگودال برگشت آنگاه کودک فریاد برآورد و گفت :  
غلطان غلطان همی رود تابن گو

آهنگ این کلمات شاعر را خوش آمد و شاعر پیوسته این نغمه  
راتکرار مینمود تا اساس آن وزن رباعی را پی ریزی کرد .  
دو روایت هر دو بیکدیگر نزدیکند و مادللی نداریم که یکی را  
بر دیگری ترجیح دهیم ولی از هر دو قول میتوان گفت که رباعی از  
مستحدثات ایرانیان است چنانکه باجماع روات ، مثنوی از ابتکارات  
بهرام گور میباشد .

در این دوره شاعران در ابواب و فنون مختلف شعر طبع آزمایی  
نموده اند و در مقدمه این فنون وصف و مدح قرار دارد . وصف شراب  
و سخن از اثر آن در روح از موضوعات مورد علاقه شاعران بوده است  
و آنها از عهده بیان این موضوعات بخوبی برآمده اند و در اوصاف خویش  
تشبیهات تازه ای بکار برده و معانی نوی بیان کرده اند بهمین جهت وصف  
آنها جذاب و دل انگیز بوده و خالی از اغراق و مبالغه و غلو نمیباشد .  
از جمله این معانی گفته ابوشکور بلخی است که میگوید :

باده ای که باغبان از انگور میسازد چون روح تابان است و  
اگر نابینا قطره ای از آن بچکد گوید که این چشم من است و اگر مرده  
آنها به بیند گوید این روح من است و آن مانند هلال است هنگامیکه آنرا  
از ظرف شراب در جام بریزند و مانند بدرمی باشد هنگامیکه در جام بلورین  
قرار بگیرد و نیز قول رودکی است که میگوید :

تأثیر آن تا بمغز میرسد پیش از آنکه نوشیده شود و اگر قطره ای  
از آن را در رودخانه نیل بریزند از بویش تمساح صد سال مست و مدهوش  
باشد و اگر آهوی دشت قطره ای از آن بنوشد شیر خروشان شود که

از یوز پلنگ باکی بدل راه نمیدهد.

از گفتار شاعران این عصر میتوان استنباط نمود که وجود محیط پرناز نعمت و باغهای پراز گل و میوه آنها را بذکر خمرو بیان اوصاف آن شیفته نموده است همچنانکه پیوند و ارتباط آنها با امیران و والیان دول مختلف، و رقابت این امراء و حکام دولتهای کوچک در جلب کردن شعراء بسوی خود، موجب گردیده است که شعرا بمدح بزرگان پردازند و در قصاید خویش باغراق و مبالغه متوسل شوند و از همین جاست که شعرو سیله کسب معیشت قرار گرفته و در میان شاعران رواج یافته است چنانکه ابوزراعة جرجانی تصریح میکند که فقط جوائز و عطایا هستند که شاعران را تهییج میکنند و زبان آنها را در بیان کلام شیرین و مدح مستحسن بجولان در میآورد بهمین جهت است که میگوید :

اگر بدولت با رودکی نمی مانم

عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم

هزار يك از آن کو یافت از عطاء ملوك

بمن دهی سخن آید هزار چندانم

شعراء در مدح نیز از شیوه غلو و مبالغه پیروی کرده اند و مدایح آنان تقریباً در موضوع سخا و بخشش و شجاعت و حسن سیاست و تدبیر مملکت داری منحصر میشود. این شاعران در ابواب دیگر شعر سخن سرایی نموده اند از قبیل ، رثا ، تشویق بر طلب معالی ، و اباء و امتناع از ظلم و دنائت ، طلب علو نفس ، میل به دادگری و خوش رفتاری ، دعوت به وحدت خداوند متعال ، و دعوت به قناعت و صبر و توکل بر پروردگار و رضا بقضا و قدر باری تعالی و تردیدی نیست که آنها در بسیاری از موضوعات مذکور از دعوت و تعالیم اسلامی متأثر شده اند .

چنین بنظر میرسد این نهضت ادبی که در زبان فارسی بوجود آمد و الفاظ و اسالیب و فنون و اغراض شعر را شامل گردید تقریباً شبیه

همان نهضتی است که در ادبیات عرب در زمان عباسی ظاهر شد. بخصوص در اشعار بشار (۱۶۷هـ) ابو نواس (۱۴۵-۱۹۹هـ) صریح الغوانی (۲۰۸هـ) ابو تمام (۱۹۰-۲۳۱هـ) بحتری (۲۰۶-۲۸۴هـ) ابن الرومی (۲۳۱-۲۸۳هـ) و نیز در شعر کسانیکه پس از شاعران مذکور آمدند و در توجه بآرایش لفظی و مبالغه در مدح و وصف از آنها تقلید نمودند و شعر را وسیله تکسب و تقرب بدرگاه خلفاء و سران لشکر قرار دادند.

در این مظاهر لفظی و معنوی کدام يك از دو ادب از دیگری متأثر شده است بنظر من جواب صحیح آنستکه هر دو نهضت ادبی زائیده شرایط و زمان تازه و یکی از نتایج امتزاج دولت ایران و عرب پس از اسلام میباشد. پس این نهضت ادبی موجب گردید که نیروی تفکر و تعقل در نزد هر يك از دولت مذکور تغییر کند و تغییر نخست در ادب عربی سپس در ادبیات فارسی آشکار شد و دلیل این امر آنستکه نهضت مذکور در ادبیات عرب پیش از ادبیات فارسی انجام گرفته بود.

برای بار دیگر می‌پرسیم، عناصری که در این نهضت غلبه داشت کدام است؟ آیا این عناصر عرب بود یا ایرانی

بنظر من بهتر است که بگوئیم غلبه با عناصر ایرانی بود و فضل سبقت با عناصر عرب بود و در امر تدوین و تألیف در علوم و فنون مختلف نیز همین حکم برقرار است و مؤید این گفته فرقه‌ای آشکاری است که میان اسالیب و معانی ادبی پیش از اسلام و میان نظایر آن پس از امتزاج عرب با عجم دیده میشود و بهمین جهت است که برخی از ظریفان گفته‌اند زبان عرب علم است و زبان ایرانیان عسل.

یکی از مظاهر ارتباط عربی و فارسی ترجمه شعر یا اثر از زبانی بزبان دیگر است. ابوعلی محمد بلعمی وزیر منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶هـ) تاریخ طبری را بفارسی ترجمه کرد و در همان عصر جماعتی از علماء و فضلاء تفسیر طبری را از عربی بفارسی ترجمه کردند همچنین

کتاب (ابنیه عن حقائق الادویه) تألیف ابو منصور موفق هروی (حدود سال ۵۳۶۲هـ) و رودکی شاعر سامانیان (متوفی ۳۲۹) کتاب کليلة و دمنه را بشعر فارسی بنظم در آورد .

روایت است که بدیع الزمان همدانی (متوفی ۵۳۹۸هـ) زبان فارسی و عربی را نیک میدانست صاحب بن عباد (۳۲۶ - ۳۸۵) روزی از او خواست که قصیده‌ای بنظم در آورد بدیع الزمان گفت : بفرمای و هرچه را خواهی اقتراح نما . صاحب سه بیت شعر فارسی بخواند و گفت این سه بیت را بشعر عربی ترجمه کن بدیع الزمان گفت : مرحمت فرموده قافیه‌ای را که میخواهی تعیین کن . صاحب قافیه طاء را اختیار کرد . بدیع الزمان گفت ، آیا بحر را هم تعیین مینمایی ، صاحب گفت : ای بدیع در بحر سریع ، فوراً بگوی . بدیع الزمان فی البدیهه این سه بیت را سرود :

|                       |                           |
|-----------------------|---------------------------|
| سرق من طرته شعرة      | حين عذا يمشطها بالمشاط    |
| ثم تدلجت بها مسرعا    | تدلج النمل بحب الحناط     |
| قال ابي من ولدي منكما | كلاكما يدخل سم الخياط (۱) |

گویند ابو الفتح بستی نیز زبان عربی و فارسی را بخوبی میدانست

۱ - ابیات عربی بدیع الزمان ترجمه این ابیات منطقی رازی است

يك موى بدزدیدم از دو زلفت

چون زلف زدی ای صنم بشانه

چونانش بسختی همی کشیدم

چون مور که گندم کشد بخانه.

با موی بخانه شدم پدر گفت

منصور کدام است از این دو گانه

(نقل از تاریخ ادبیات استاد محترم جناب آقای دکتر ذبیح الله صفا ،

ج ۱ ص ۴۲۲) (مترجم)

و گفته اند که دویست ذیل را که ابوشکور بلخی شاعر سامانیان سروده  
است بستی از فارسی عبری ترجمه نموده است .  
ابو شکور گفته است :

از دور بدیدار تو اندر نگریستم  
مجروح شد آن چهره پر حسن و ملاحی  
وز غمزه تو خسته شد آزرده دل من  
وین حکم قضائست جراحات بجراحات

\*\*\*

ابوالفتح بستی ترجمه کرده است:  
رمیتك عن حکم القضاء بنظرة  
و مالی عن حکم القصاص مناص  
فلما جرحت الخدمتك بمقتلی  
جرحت فؤادی والجروح قصاص  
نیازی بگفتن نیست که در ترجمه اندکی سوء تعبیر و بی سلیقه‌گی مشاهده  
میشود .

بدرالدین جاجرمی قصیده ذیل از ابوالفتح بستی را به شعر فارسی  
ترجمه کرده است :  
زیادة المرء فی دیناه نقصان (۱)

فلایغر بطیب العیش انسان .  
از مظاهر تأثر هر يك از دوزبان از دیگری آنست که عرب بسیاری

۱ - ترجمه فارسی بدرالدین جاجرمی با این بیت شروع میشود :

هر کمالی که ز دنیا است همه نقصان است

سود کز بهر نکویی نبود خسران است .

در باره این قصیده و شاعر مذکور رجوع کنید : به مجله دانشکده

ادبیات شماره امرداد و خرداد سال ۱۳۴۶ (مترجم)

از کلمات فارسی را پس از تعریب آنها بر حسب قواعدی که قبلاً ذکر شد بکار برده‌اند و ایرانیان نیز تعداد بی شماری از کلمات عربی را در زبان تخاطب و ادبی استعمال کرده‌اند اما پدیده نخستین یعنی استعمال کلمات فارسی در میان عرب از قرن اول هجری بخصوص در میان سکن کوفه و بصره و مدینه بعلت آمیزش بامهاجران ایرانی که عده آنها در نقاط مذکور بسیار بود رواج پیدا کرده بود زیرا سیل عظیمی از تجار و صنعتگران به بصره و کوفه وارد میشدند و با اسیران جنگی که نسبت آنها بایرانیان میرسید اکثریت ساکنین را تشکیل میدادند. مثلاً زبان فارسی در آن زمان در بصره زبان خدمت در قشون بشمار میرفت. بهمین جهت برخی از اعراب از راه گفتگو با ایرانیان از زبان فارسی متأثر شده‌اند. میگویند عبدالله بن زیاد حاء را بهاء و قاف را به کاف مبدل میساخت و درباره یزید بن ربیع بن مفرغ الحمیری گفته‌اند که در هجو آل سفیان مبالغه کرد لذا عبیدالله بن زیاد فرمان داد او را نیز شیرین و شبرم (۱) نوشتند و خوک و گربه‌یی را بای بیک ریسمان بستند و در شهر بصره گردانند و او پلید و مست میرفت و چند کودک فارسی زبان دنبال او براه افتادند و میگفتند این چیست، این چیست و یزید در پاسخ آنان میگفت:

آبست و نبید است      عسارات زیب است

سمیه روسید است.

کوفیان نیز از شیوه بصیریان پیروی کردند و استعمال کلمات فارسی را بر بکار بردن نظایر آنها در زبان عربی ترجیح دادند مثلاً میگفتند خیار (بجای قثاء) باذروج (۲) (بجای حوك) و ویدی (بجای

۱ - شبرم گیاهی است زهر آگین و اسهال انگیز. و در عربی نام درختی است خاردار بضم اول و سوم (دزی ج ۱ ص ۷۲۰) (مترجم)

۲ - باذروج معرب باذروج است که گل بستان افروز باشد (برهان قاطع) (مترجم)

مجنوم) و وازار (بجای سوق) و چهار سوک (بجای مربعة) در سنن ابن ماجه مذکور است که ابوهريره بیمار شد و حضرت پیغمبر (ص) روی باو نمود و گفت: شکم دردت؟ ابوهريره پاسخ داد بلی. رسول (ص) فرمود: برخیز و نماز خوان تا بهبود یابی. چنانکه می بینیم شکم بمعنی معده و درد بمعنی الم است و جمله فارسی بجای این جمله عربی است: هل وجعت (۱) معدتك و گفته اند که حضرت پیغمبر فرمود: العنب دو دو و التمر يك يك یعنی انگور را دوتا دوتا و خرما را يك يك بخورید: (۲) جاحظ در البیان والتبیین گفته است: جماعتی از ایرانیان در مدینه ساکن شدند و اهل مدینه به پاره ای از واژه های آنها شیفته شدند لذا بطیخ را خریزه و سمیط را (گوسفندی که پشمش را زده باشند) رودق (۳) و ومصوص (۴) را (بمعنی لاغر) مزوز نامیدند.

در اشعار عربی برخی از کلمات فارسی وارد شده است مثلاً جریر (متوفی ۸۱۰ هـ) کلمه رودق را بمعنی گوسفندی که پشمش را چیده باشند بکار برده است:

لاخیر فی غضب الفرزدق بعد ما

سلخوا عجانك سلخ جلد الرودق

همچنین واژه بیدق را که یکی از قطعات شطرنج میباشد بمعنی ناچیز و پست استعمال کرده است:

سبعون و الوصفاء مهر بناتنا

اذا مهر جعثن مثل حرا لیدق

۱ - شفاء الفلیل ص ۵

۲ - شفاء الفلیل ص ۹ -

۳ - رودق معرب روده است (مترجم)

۴ - بقول یوهان فك در العربیة اعراب حرف صادرا بجهت صعوبت بزاء بدل کرده اند. رجوع کنید به العربیة تألیف یوهان فك ترجمه دکتر عبدالحلیم نیجار ص ۱۰۹ (مترجم)

و فرزدق مفرد و جمع کلمه مذکور را آنجا که جریر را مخاطب قرار میدهد بکار برده است :

و نحن اذا عدت تمیم قدیمها

مكان النواصي من وجوه السوابق

منعتك میراث الملوك و تاجهم

وانت لدرعی یبذق فی البیاذق (۱)

جاحظ میگوید برای آنکه شعر شاعر نصیبی از ملاححت و ظرافت داشته باشد شاعر گاهی از اوقات واژه‌های فارسی در اشعارش وارد میکند مانند شعر عمانی آنجا که هارون رشید را مدح میکند :

من یلقه من بطل مسرند فی زعفة محكمة بالسرد (۲)

تجول بین رأسه و الكر

لما هو بین غیاض الاسد و صار فی كف الهزبر الورد

آلی یذوق الدهر آب سرد

دیگری گفته است :

ودلهنی وقع الاسنة والقنا و کافر کوبات لها عجر قند (۳)

بایدی رجال ما کلامی کلامهم یسموننی مردا و ما انا و المرد

اسود بن ابی کریمه گوید :

لزم العزام ثوبی بكرة فی يوم سبت

فتما یلت علیهم مثل زنگی بمستی

۱ - رجوع کنید به کتاب العربیة تألیف یوهان فک ترجمه دکتر عبدالحلیم

نجار ص ۲۰-۲۱

۲ - مسرند: چیره شونده - زعفة: زره قراخ و محکم - سرد: میخهای

زره .

۳ - کافر کوب تازیانه - عجرة: گره در چوب و مانند آن - افقد:

کردن کلفت و قند جمع آن.

|                 |                  |
|-----------------|------------------|
| قدحسالدادی صرفا | او عقارا بابخست  |
| ثم گفتم دور باد | ویحکم آن خرگفت   |
| ان جلدی دبنغه   | اهل صنعاء بجفت   |
| و ابوعمرة عندی  | آن کور بدنمست    |
| جالس اندر مکناد | ابا عمدیبهشت (۱) |

نکته دیگری که باین موضوع ارتباط دارد آنستکه شاعری که بزبان فارسی توجه دارد ، در اشعارش برسبیل ظرافت ، برخی اشارات و عبارات فارسی بکار میبرد که معنی آنها را فقط کسانی می فهمند که در زبان فارسی مسلط می باشند مانند این شعر ابوعلی ساجی در مدح شهر مرو :

|                         |                         |
|-------------------------|-------------------------|
| بلد طیب و ماء معین      | و تری طیه یفوق العبیرا  |
| واذا المرء قدر السیرعنه | فهوینهاه باسمه أن یسیرا |

شاعر در بیت دوم بشهر مرو اشاره میکند و میگوید اگر مرو را مرو بخوانند بمعنی نقل نهی از رفتن است .

یاشعر ابوالقاسم علوی اطروش درباره یکی از رؤسای گرگان :

|                      |                          |
|----------------------|--------------------------|
| خلیلی فرامن الله خدا | خذا حذر امن و داده خدا   |
| یکنی بسعدونحسا خدا   | و کل الخلائق منه کذا (۲) |

دهخدا بمعنی رئیس قریه است و میان آن و داده خدا تجنیس تام است .

شاعر در بیت دوم بمعنی اصلی دهخدا که داده خدا میباشد اشاره میکند و میگوید این نام در غیر مسمای خود بکاررفته است زیرا رئیس ده باریعت خویش بدرفتاری مینماید.

۱ - البیان والتبیین ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳

۲ - یتیمه المدرس ۴۷-۶۷-۴۷۶

دیگر از تأثرات شعر عربی از زبان فارسی، کثرت استعمال دو جشن نوروز (۳۲۱) و مهرگان (روز ۲۱۹) است که رام روز یعنی یوم الرام نامیده میشود (۱). ثعالبی میگوید: از روایات شگفت انگیز آنستکه ابوطیب طاهری در بامداد یوم الرام این دو بیت را به برادرش ابوطاهر طیب بن محمد بن طاهر نوشت:

|                       |                        |
|-----------------------|------------------------|
| وانی و المؤذن یوم رام | لمختلفان فی هذی الغداة |
| انادی بالصبح که کیادا | اذانادی بحی علی الصلاة |

و فرستاده ابوطاهر رقعهای را میآورد که در آن نوشته شده بود:

|                       |                        |
|-----------------------|------------------------|
| وانی و المؤذن یوم رام | لمختلفان فی هذا الصباح |
| انادی بالصبح که کیادا | اذانادی بحی علی الفلاح |

فرستاده و رسولهای هر دو نفر همراه نامه در وسط راه بیکدیگر برخوردند. (۲)

در هریک از دو نامه، دو کلمه فارسی مشاهده میکنیم یکی که بمعنی ان و دیگر کیاده بمعنی خمول یا کسل و معنی آنستکه من شراب صبحگاهی میخواهم و میگویم بگمنامی بشتاب.

اما عید نوروز در بسیاری از قصایدی که فیروزیات نامیده میشوند بکاررفته است مانند این شعر ابو محمد حسن بن علی بن مطران:

|                               |                          |
|-------------------------------|--------------------------|
| قدأتاك النیروز و هو بعید      | مرمن قبله قریبا رسیل     |
| سل سیلا فیہ الی راحة النفس    | براح کأنها سلسیل         |
| و هدا یا النیروز ما یفعل النا | س ولکن هدیتی ما اقول (۳) |

۱ - رام در اصل روز بیست و یکم از هر ماه است ولی به بیست و یکم سپتامبر یا فرشتهای که نگهبان این روز میباشد اختصاص داده شده است.

۲ - یتیمۃ الدهر ص ۴۶۹

۳ - یتیمۃ الدهر ۴۱۲۹.

پدیده دوم یعنی استعمال کلمات عربی در اشعار و زبان فارسی امری واضح و بدیهی است.

ادبای ایران جایز می‌شمرده‌اند که هر ادیبی در شعر یا نثر خویش از آیات قرآنی و احادیث نبوی و حکم و امثال عربی اقتباس کند و عبارات یا کلمات عربی را در شعر خود استعمال نماید و برای بیان این پدیده، بسخن سعدی شیرازی آنجا که حضرت محمد (ص) را در بوستان مدح میکند اشاره مینمائیم:

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| کریم السجایا جمیل الشیم    | نبی البرایا شفیع الامم   |
| امام رسل پیشوای سبیل       | امین خدا مهبط جبرئیل     |
| شفیع الوری خواجۀ بعث و نشر | امام الهدی صدر دیوان نشر |
| چه نعت پسندیده گویم ترا؟   | علیک السلام ای نبی الورا |

و حافظ شیرازی در مطلع یکی از غزلیاتش گوید:

الا با ایها الساقی ادر کاساً و ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

شعر فارسی از ساختمان شعر عربی موزون و مقفی متأثر شده است و همچنانکه در بخش اول گفتیم بهرام گور نخستین کسی است که این ساختمان را در شعر فارسی وارد کرده است. ولی باید متذکر گردید که ادبای ایران بحور شعر عربی را عیناً تقلید نکرده‌اند بلکه در آنها جرح و تعدیلهایی بکار برده، و برخی از آنها را نیز طویل‌تر نموده‌اند مثلاً هزج راهشت بارمفاعیلن و رجز راهشت بارمستفعلن و رمل راهشت بارفاعلاتن قرار داده‌اند و در بحور طویل و بسیط و وافر و کامل تقریباً شعری نسروده‌اند. ایرانیان بحور دیگری نیز ایجاد کرده‌اند مانند بحر مشاکل (فاعلاتن - مفاعیلن مفاعیلن) و جدید (فاعلاتن فاعلاتن - مستفعلن) و قریب (مفاعیلن مفاعیلن، فاعلاتن) و رکن مفاعیلن را در بحر هزج در وسط یا اول یا آخر مصرع غالباً مختصر کرده‌اند و بصورت‌های

اخرم (مفعولن) اخرب، (مفعول) اشتر (فاعلن) اهتم (فعول) بکار برده اند.

ایرانیان از ساختمان رباعی یا مثنوی (مزدوج) که هر دو از ابتکارات ادبای آنها است پیروی کرده اند و مثنوی را برای شعر داستانی لازم دانسته اند مانند شاهنامه فردوسی (۳۲۳-۴۱۶) در شصت هزار بیت و خمسة نظامی گنجوی (۵۳۵-۵۹۹) همچنین مثنوی را قالب شعر صوفیانه قرار داده اند مانند حدیقه حکیم سنائی (متوفی ۴۵۵) و مثنوی جلال الدین رومی (۶۰۴-۶۷۲).

شعر فارسی به نظم و ساختمان مخصوصی ممتاز میشود که در آن امتزاج و سازگاری دو زبان فارسی و عربی با یکدیگر بنهایت درجه میرسد و این ساختمان شعر ملمع است و چنانکه میدانیم ملمع عبارت از شعری است که شاعر بیت یا مصرعی را بزبان فارسی یا عربی بسراید آنگاه بیت مابعد را بزبان دیگر بنظم درآورد، باین ترتیب از مجموع ابیات قصیده ای بوجود میآید که از لحاظ قافیه و روی و وزن تمام ابیات با یکدیگر متحدند مانند این شعر رابعه بنت کعب قزداری:

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| شاقنی نائح من الاطیبار      | هاج سقمی و هاج لی تذکاری   |
| دوش بر شاخك درخت آن مرغ     | نوحه میگرد و میگریست بزاری |
| قلت للطیر لم تنوح و تبکی    | فی دجی اللیل والنجوم دراری |
| من جدایم زیار از آن می نالم | توجه نالی که با مساعد یاری |

وفخر الدین محمد سرخسی گوید:

اخلائی اخلائی فدیتکم اخلائی  
 أعینونی أعینونی علی همی و بلوائی  
 شدم از دست یکباره من مجنون شیدائی  
 خداوند اخلاصم ده ز دست هجر و تنهائی

الایا عبرتی سیلی الایا مهجتی ذوبی  
فقد اصبحتم مرحوما لاحبابی وأعدائی  
تموج ابهر العبرات فی خدی وآماقی  
اذا ما اوقد الهجران ناراً بین احشائی  
الا ای دلبر عاشق کش خونخواره وقت آمد  
که برجان و جوانی من بیدل بیخشائی  
الا ای چشم گرینده چه بینی بی رخس عالم  
بر آی ای جان غم گشته درین قالب چه می پائی  
ترفق ایها القاسی علی و جدی و آلامی  
و حق الله خلصنی من الهجران مولائی  
وعبدلوا سع جبلی (متوفی ۵۵۵) ملقب بذی البلاغین ملمع ذیل  
راکه عوفی بیست و سه بیت آنرا ذکر نموده ، سروده است :

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| ایا قرۃ العین هات المدام      | فما العیش الا السرور المدام  |
| شرابی که از غایت صفوتش        | نه بینی چو بر کف نهی جز حسام |
| اذا فاح طیبا اراح الحشا       | وان لاح لیلا ازاح الظلام     |
| کند شخص بیچاره را زورمند      | کند طبع غمخواره را شاد کام   |
| اذا ما علاه الحباب التقی      | عقیق مذاب و در تواءم         |
| منه بر زمان و جهان دل که نیست | زمان را قرار و جهان را مقام  |
| فما لبث برق سری فی الدجی      | وما مکث طیف یری فی المنام    |
| مخور تا توانی غم روزگار       | همی خور بشادی می لعل فام (۱) |
| وقم نستطب عیشنا ساعة          | بقرب الغوانی و شرب المدام    |

\*\*\*

تازیان در نظم مثنوی و رباعی نیز از ایرانیان تقلید کرده اند و

چنانکه گفته‌اند ابان بن عبد الحمید لاحقی نخستین کسی است که کتاب  
 کلیده و دمنه را بزبان عربی در قالب مثنوی بنظم درآورده است و مثنوی  
 وی با دوبیت ذیل شروع میشود:

هذا کتاب ادب و محنه      وهو الذی بدعی کلیده دمنه  
 فیه احتیالات و فیه رشد      وهو کتاب وضعته الہند

از اینجاست که گفته‌اند عبد الحمید لاحقی کلیده و دمنه را پیش از  
 رودکی در قالب مثنوی بنظم درآورده است و ابوعلی احمد حسین  
 معروف بابن ہباریہ (متوفی ۵۵۴ هـ) از شیوۂ عبد الحمید لاحقی در کتابی  
 کہ آنرا (نتائج الفطنة فی نظم کلیده و دمنه) نامیده) پیروی کرده است و  
 چنین آغاز سخن نموده :

الحمد لله علی ما حولا      من نعمة جاد بها تطولا  
 تا آنجا کہ میگوید :

متبعافیه ابان الا لاحقی      ولیس وهو سابق بلا حق  
 فان یکن اقدم منی عصرا      فانی احسن منه شعرا  
 ما قدم العصر مفید فضلا      قد یفضل الفرع الزکی اصلا

و ابو الفضل سکری در ترجمۂ امثال فارسی و نظم آنها در قالب  
 مثنوی شهرت فراوان داشته است از جمله گوید (۱) :

۱ - من رام طمس الشمس جهلا خطا

الشمس بالتطین لا تغطی

۲ - نال الحمار بالسقوط فی الوحل

ماکان یهوی و نجا من العمل

۳ - احسن ما فی صفة اللیل و جد

اللیل حبلی لیس یدری ما تلد

و بیت مذکور در فارسی (شب آبتن است فردا چه زاید)  
میباشد.

إذا الماء فوق غريق طما      فقاب قناة و الف سوا  
و این در فارسی عبارتست از:

چون آب از سردر گذشت چه يك نیزه و چه صد نیزه .

اما رباعی عبارت از شعری است که از چهار مصرعی که در بحر متحد میباشد تشکیل شده است و باید مصرع اول و دوم و چهارم با یکدیگر متحداً لقافیه باشند.

ایرانیان بحر هزج را برای رباعی لازم دانسته و در آن نیز توسع بخرج داده اند و بیست و سه نوع از بحر هزج جهت رباعی استخراج کرده اند و چنانکه مشهور است، معروفترین رباعیات از آن عمر خیام است . شعرای عرب از ساختمان رباعی جز در موارد نادری پیروی نکرده اند و بحر هزج را نیز جهت آن لازم نشمرده اند . ثعالبی دور رباعی برای ابوالعلاء سروی ذکر نموده است که یکی از آن دو در وصف نرگس است:

حي الربيع فقد حيا بباكور      من نرجس ببهاء الحسن مشهور  
كانما جفه بالغنج مفتحا      كاس من التبرفي مندیل كافور  
و دیگری در وصف سیب میباشد:

و تفاحة قدممت و جدا بظرفها      فما شعر ذی حذق يحيط بوصفها  
اشبه بالمعشوق قمره نصفها      و بالعاشق المبهور صفرة نصفها  
و عمر بن فارض (۵۷۶ - ۶۳۲ هـ) نیز چند رباعی سروده است که دو نمونه ذیل از آن جمله است:

يا ليلة وصل صبحها لم يلح      من اولها شربته في قدحی  
لما قصرت طالت و طابت بلقا      بدر محنی فی حبه من منحنی

\*\*\*

اهوی رشاکل الاسی لی بعثا      مدعاینه تبصری مالبشا  
نادیت و قد فکرت فی خلقتہ      سبحانک ما خلقت هذا عبثا

اکنون که ترجمه این رساله ناچیز پایان میرسد وظیفه خود میدانم که از استاد دانشمند و مفضل جناب آقای دکتر سید حسین نصر که پیوسته این حقیر را در تالیف و ترجمه آثار مفید و علمی راهنمایی فاضلانه مینمایند سپاسگزاری نمایم و توفیق ایشان را که همیشه با درایت و فضل و خلوص عقیدت در اشاعه زبان و ادبیات فارسی و شناختن فرهنگ اسلامی سعی بلیغ مبذول میفرماید از درگاه ایزد متعال مسألت نمایم.

## یادداشت

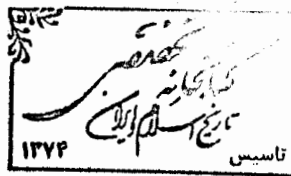
سخنرانی استاد حامد عبدالقادر عضو فرهنگستان مصر، سال گذشته توسط دوست جوان و محقق ما آقای فیروز حریرچی به فارسی برگردانده شد و در مجله وحید بتدریج منتشر گردید.

اخیراً جمعی از دوستان دانشمند پیشنهاد کردند که بصورت جداگانه نیز چاپ و نشر شود و از نظر آنکه علاقمندان بیشتری بتوانند از آن بهره‌ور گردند به نشر مستقل آن مبادرت شد.

در این مجموعه کوچک و مفید پیوند قوی و قدیمی زبان عربی و فارسی با یکدیگر از دیر زمان تا حال با ذکر حوادث تاریخی و روابط سیاسی و تجاری که در تحول و اختلاط زبان مؤثر بوده بطور آشکار باروش محققانه تشریح شده است و شواهد نظمی و نثری شیوا و شیرین در تأیید آن ارائه گردیده است.

انتشارات وحید خوشوقت است که خدمات فرهنگی‌اش مورد قبول و تشویق علاقمندان قرار گرفته و امیدوار است بکمک محققان و نویسندگان ارجمند بتواند این روش را ادامه دهد.

وحیدنیا



مجله وحید : صاحب امتیاز و مدیر مسئول : سیف‌الله وحیدنیا

تهران - خیابان شاه - کوی جم - شماره ۵۵

تلفن ۴۱۸۲۸ - ۴۲۲۶۹